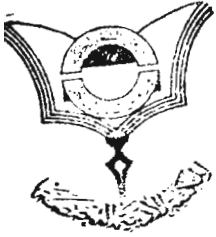


مینوی و شاهنامه

بنیاد شاهنامه ی فردوسی



دسویں جشن طوس

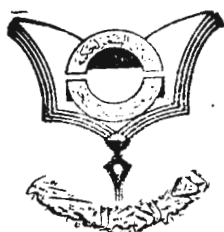
۱۶-۲۰ تیر ماه ۲۵۳۶

مینوی و شاهنامه



بنیاد شاهنامه فردوسی

از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی



در فاصله دومین و سومین جشن طوس، جامعه تحقیقات ایران‌شناسی و فرهنگ و ادب پارسی علامه گرانقدر و دانشور یگانه استاد مجتبی مینوی را از دست داد.

بنیاد شاهنامه همزمان با برگزاری سومین جشن طوس بیاد حضور مؤثر و همیشگی آن بزرگ در مجمع شهنامه‌شناسان مناسب دید که چهارمقاله از آثار استاد را درباره شاهنامه بصورت مجموعه‌ای در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد و سخنرانی رئیس بنیاد (که در مجلس یادبود استاد مینوی ایراد شده) و دو مقاله از پژوهشگران همکار استاد را بعنوان مقدمه‌ای بر چهارمقاله استاد منتشر نماید. و این مقدمه‌ایست بر ادای دین و حق‌گزاری و ستایشی که بنیاد شاهنامه نسبت به مؤسس خود در جهت نشر آرا و نتیجه پژوهشها و کوششهای ارزشمند او بر عهده دارد.

بنیاد شاهنامه فردوسی

فهرست مطالب

- مینوی وشاهنامه: دکتر محمد امین ریاحی ۱
- مینوی به گردن ماحق بزرگ دارد: مهدی قریب ۱۲
- ادای دین به مینوی در شناخت اصول وقواعد تصحیح شاهنامه: سیادوش دوزبهان ۳۲
- [چهار مقاله از استاد مجتبی مینوی درباره شاهنامه]:
- ۱- مقام زبان و ادبیات در ملیت: ۵۵
- ۲- فردوسی ساختگی و جنون اصلاح اشعار قدما: ۷۳
- ۳- اهتمام در تهیه متن صحیح شاهنامه و چاپ آن: ۹۹
- ۴- نسخه های خطی قدیم باید ملاک تصحیح متون ادبی بشود: ۱۰۷

دکتر محمد امین ریاحی

مینوی و شاهنامه

نام ویاد مینوی به دلیل کثرت آثار، و تنوع زمینه‌های تحقیق او، و میراث عظیمی از کتابها و مقاله‌ها و یادداشت‌های ارزنده‌ای که از فکر و قلم خود برجای نهاده، در ادب و فرهنگ ما جاویدان خواهد ماند. ولی در این نکته هم تردید نباید داشت که این نام فراموش نشدنی، بیشتر با نام شاهکار فردوسی توأم خواهد بود.

مینوی به شاهنامه عشق می‌ورزید، و این تعلق خاطر از عشق او به ایران و عشق به کمال سرچشمه می‌گرفت. زیرا حماسه‌ی استاد طوس را والاترین شاهکار قوم ایرانی می‌شناخت. در گفتار دوم از کتابی که بنام «فردوسی و شعر او» در سال ۱۳۴۶ منتشر کرده در توجیه علاقه خود به شاهنامه سه دلیل آورده که خلاصه آنها چنین است:

اول اینکه، «در روزگاری که ملل به ایجاد کارهای هنری

زنده‌اند، و بخاطر نویسندگان و شعرا و نقاشان و آهنگسازان خود معروف خاص و عام اقوام دیگرند، ما باید هرچه بتوانیم به تجلیل و تعظیم گویندگان و نویسندگان و دانشمندان بزرگی که داشته‌ایم بپردازیم».

دوم اینکه، «شاهنامه نسب‌نامه قوم ایرانی است. شاهنامه فردوسی را داستان دوره «فضل و بزرگواری و سالاری» اجداد خود می‌شماریم مدام به گوش ما می‌خواند:

ز پیمان نگردند ایرانیان ... ،
بزرگان ایران گشاده دلند

تو گوئی که آهن همی بگسلند».

سوم اینکه، «شاهنامه رکن استوار زبان فارسی است، که محکم‌ترین زنجیر ارتباط مردم ایران است».

عشق مینوی به شاهنامه، با آغاز آشنائی او به زبان و فرهنگ ایران پیش از اسلام آغاز شد. بطوری که خود برای من نقل کرده، (و نوار صدای او در فرهنگستان ادب و هنر ایران، موجود است)، در آذر ماه ۱۳۰۵ فراگرفتن زبان پهلوی را به اتفاق ملک الشعراء بهار و احمد کسروی و رحیم‌زاده صفوی و سه چهار تن دیگر در محضر هرتسفلد آلمانی آغاز کرد، و این پنجاه سال پیش از مرگ او بود. و او و سایر هم‌دانشانش به تحقیق نخستین ایرانیانی بودند که با زبانهای پیش از اسلام آشنائی یافتند.

این آشنائی با زبان پهلوی موجب دلبستگی مینوی به آثار

مربوط به ایران باستان شد که در سال ۱۳۰۸ «اطلال شهر پارسه» (ترجمه سخرنانی هرتسفلد)، و در ۱۳۱۴ ترجمه کتاب کریستنسن را درباره ساسانیان منتشر کرد. و نیز به جمع آوری و مطالعه تحقیقات خارجیان درباره ایران باستان پرداخت، حتی در آخرین نامه خود که درباره اهداء کتابخانه خویش به وزیر فرهنگ و هنر نوشته، مهم ترین وجه امتیاز و اهمیت کتابخانه را چنین بیان می کند:

«کتابخانه ایست مفید به حال کسانی که می خواهند در باب فرهنگ ماقبل اسلام تحقیق و تتبع بکنند».

بهین دلیل، سالهای جوانی استاد، به تصحیح و نشر متونی مانند: «نامه تنسر» و «نوروز نامه» و «ویس و رامین» گذشت که به نحوی با فرهنگ ایران پیش از اسلام ارتباط داشتند.

مهمتر از همه تصحیح جلد اول شاهنامه (از چاپ معروف کتابفروشی بروخیم)، و نیز همکاری او با مرحوم فروغی (ذکاء الملک) در تهیه خلاصه شاهنامه توجه و علاقه اش را به این شاهکار بزرگ ایرانی برانگیخت، بنحوی که تا ۴۲ سال بعد از آن، که حیات ظاهری و جسمانش پایان گرفت، دمی از اندیشیدن و کوشیدن درباره شاهنامه باز نایستاد.

در کتاب فردوسی و شعر او چنین می گوید:

«فردوسی طوسی پدر شعر و سخن فارسی، با فکر بدیع و کلک گوهرافشان خویش به شاهان و پهلوانان و دلاوران ایران زندگانی نو بخشید، و نام ایشان را در دفتر بزرگ خویش جاودانی ساخت. اکنون هم قریب به هزار سال از تحریر و تدوین آن

داستانهای معظم می‌گذرد. قوم ایرانی که همواره به شاهنامه تعلق خاطر داشته، و عشق می‌ورزیده است، الحال نسبت به آن بیگانه شده است، و حتی از موضوع آن نیز بی‌خبر است»

مینوی از این رنج می‌برد، و بحق هم رنج می‌برد، که جهانیان قدر این شاهکار بزرگ ایرانی را پیش از خود ما شناخته بودند: ۱۶۶ سال پیش لمسدن انگلیسی، و ۱۴۸ سال پیش ترنر ماکان انگلیسی در کلکته، و ۱۴۰ سال پیش ژول مهل فرانسوی در پاریس، و یکصد سال پیش ولس هلندی در لیدن، چاپهای به نسبت معتبری از شاهنامه ما به بازار آورده بودند، و در سالهای اخیر برتلس و دیگران چاپ جدیدی را آغاز کرده بودند، و جامع‌ترین فرهنگ لغات آن ۴۲ سال پیش بدست ولف آلمانی بعد از صرف سی سال عمر منتشر شده بود، که دوبار به چاپ رسیده، و ترجمه‌های متعدد به زبانهای مختلف عالم، و صدها کتاب و مقاله تحقیقی درباره فردوسی و شاهکار او منتشر گردیده، اما خود ایرانیان، وارثان زبان و اندیشه و هنر فردوسی کاری بسزا در این زمینه نکرده بودند.

و دریغ بود که با پیشرفت روش نقد و تصحیح متون و دسترسی به عکسها و میکروفیلماهایی از نسخه‌های خطی کهن شاهنامه، چاپ معتبری از این شاهکار ایرانی، به دست ایرانیان فراهم نیاید و به چاپهای سقیم موجود قناعت شود.

مینوی کوششهای گذشته ایران‌شناسان جهان را در تصحیح متون فارسی، و از آن جمله شاهنامه قدر می‌شناخت، اما معتقد

بود وقت آن رسیده است که خود ایرانیان به احیاء میراث فکری و معنوی خود پردازند. نظراو را در سرآغاز نخستین شماره نشریه سیمرغ چنین می خوانیم:

«شرق شناسان با روح و فکر ایرانیان، و بازبان ایرانیان، و بینش ایرانیان چنانکه باید و شاید آشنا نبوده اند، ایرانی را آن طور که هست و بوده است نمی شناخته اند، و شاید هرگز نتوانند بشناسند. ما باید خودمان - بعد از اینکه شیوه تحقیق و طریقه تبع و قواعد تصحیح متون را یاد گرفتیم - دست به این کار بزنیم». مینوی بعد از نشر جلد اول شاهنامه بروخیم، و در سالهایی که در اروپا اقامت داشت، به فکر تصحیح شاهنامه بود، و عکسهائی از کهن ترین نسخه - های موجود برای خود فراهم کرده، و دست به تصحیح اجزائی از شاهنامه مثل رستم و سهراب و بیژن و منیژه زده بود. وقتی که در سال ۱۳۴۸ وزارت فرهنگ و هنر تصمیم به تأسیس بنیاد شاهنامه گرفت او شایسته ترین کسی بود که این کار بزرگ را عهده دار گردد. آن فقید ضمن نامه ای به تاریخ ۶ مهر ۴۸ دعوت وزارت فرهنگ و هنر را پذیرفت و چنین نوشت:

«مدت شش هفت سالی در تهیه متن صحیح و معتبری از شاهنامه و چاپ و انتشار آن اهتمام خواهم کرد. این کار به نظر بنده بر هر نوع تجلیلی که از فردوسی بخواهیم بعمل بیاوریم رجحان دارد. ما نباید به این انتظار بنشینیم که در ممالک دیگر برای ما شاهنامه تهیه

کنند و به این خوش باشیم که در پایتخت کشور خیابانی و میدانی بنام فردوسی داریم.

از بنده این کار برمی آید، و نمی دانم چند سال دیگر زنده ام، هر چه زودتر شروع کنم، امید به آنکه آن را به پایان برسانم بیشتر است.»

در تاریخ ۱۳/۴/۵۰ رسماً برای سرپرستی بخش تحقیق در بنیاد شاهنامه دعوت شد. او این وظیفه را با عشق و شوق آغاز کرد. گوئی شور و حرارت جوانی به تن و جان او بازگشته بود. در آن سن و سالی که نیازمند فراغت و آسایش بود صبح و عصر هر روز بیش از هشت ساعت در بنیاد شاهنامه کار می کرد. و این علاوه بر ساعات درازی بود که در کتابخانه منزل خویش صرف تصحیح دیوان ناصر خسرو و نامه تنسرو اخلاق ناصری و سایر کارهای علمی می کرد.

از همان آغاز تا واپسین دم حیات، لحظه ای در کار علمی قرار و آرام نداشت، با وجود سابقه بیماری، و منع طبیبان برای جستجوی نسخه های قدیم شاهنامه چندین سفر به هند و پاکستان و مصر و آلمان و انگلستان کرد و نسخه های فراوانی را از نظر گذرانید. حاصل این رنجها به صورت يك سفرنامه حاوی یادداشتهای علمی ارزنده ای بیادگار مانده است که در پنجمین شماره سیمرغ منتشر می شود.

مجله سیمرغ را برای نشر مقالات و تحقیقات راجع به شاهنامه بنیاد نهاد که نخستین شماره آن در اسفند ۱۳۵۱، و شماره های ۲ و

۳ آن بعدا منتشر گردید و چهارمین شماره که کلیه مقالات آن به انتخاب و تصحیح استاد به چاپ رسیده در شرف انتشار است.

نخستین ثمره کوششهای مینوی در تصحیح شاهنامه، در آبان- ماه ۱۳۵۲ بیارآمد، و داستان رستم و سهراب منتشر شد. در مقدمه این کتاب پس از ذکر روش کار و شناساندن نسخه‌های مورد مقابله، سخن را با فروتنی عالمانه چنین به پایان می‌برد:

«بالفعل این داستان رستم و سهراب را بدین صورت که حاضر و آماده کرده‌ایم به چاپ رسانیده، منتشر ساختیم، تا اهل تحقیق و مردان ادب آن را از نظر بگذرانند و رأی خویش را در باب متن تهیه شده، و نقادی که در آن کرده‌ایم، و توضیحاتی که برای روشن- شدن معانی ابیات و کلمات لازم شناخته و نوشته‌ایم اعلام نمایند، تا ممدکارهای آینده ما بشود.»

جای دیگر، ضمن يك سخنرانی در دانشگاه مشهد، شیوه کار خود را شرح می‌دهد و از آن میان عبارت زیرمبین دقت علمی و ایمان به کار است، و صداقت از آن می‌بارد:

«... دست و دل ما می‌لرزد که مبادا يك کلمه از کلمات فوت شود، و چیزی از گفته فردوسی یا از الفاظی که ممکن است به روشن کردن مشکلی کمک کند از میان برود.»

انتشار رستم و سهراب که با رعایت روش صحیح علمی، و نقل نسخه بدلها، و ذکر موارد مبهم و مشکوک و مشکل، راه‌داوری

و استنباط را برخوانندگان و پژوهندگان گشوده بود، با بحث‌ها و نقدهای وسیعی در مجلات علمی و حتی جراید روزانه روبرو گردید. و این همه نشان می‌داد که یکباره توجه اهل ادب و تحقیق و حتی عامه مردم متوجه تفکر و تأمل در شاهکار فردوسی شده است.

اکثر قریب به همه این بحث‌ها نشانه علاقه دانشمندان ایران، و مردم این سرزمین به این یادگار بزرگ ملی بود. و بسانکته‌ها با این بحث‌ها روشن تر گردید و امید است بنیاد شاهنامه مجموعه آنچه را که در این باره منتشر شده، یا بعداً در نقد اجزاء بعدی شاهنامه که منتشر خواهد شد به صورت مجموعه‌هایی جمع آوری و چاپ کنند. اما گاهی هم در پاره‌ای از نوشته‌ها بوی گله‌مندی از مصحح شاهنامه به مشام می‌رسید که عکس العمل صراحت او در انتقادهای و اظهار نظرها بود.

و شاید گاهی هم فاصله هزار ساله عصر فردوسی، با روزگار ما از نظر دور می‌ماند، و کسی دلش می‌خواست داستانی یا ابیاتی را بدان صورت که عمری خوانده و حفظ کرده و با آن انس گرفته است و به ذوق و زبان مردم امروز سازگار تر است، بر ضبط کهنه هزار-ساله نامأنوس ترجیح دهد. در حالی که مینوی و همکاران او در جستجوی شاهنامه‌ای بودند و هستند که از زیر قلم فردوسی درآمده باشد. یا نزدیک‌ترین چیز بدان باشد. و اگر هم در مواردی در انتخاب نسخه بدلها یا توضیح لغات تسامحی و خطائی رفته باشد موجب

برای نفی يك روش صحیح و متقن علمی نیست. آنچه در این باب آغاز گردیده، به احیاء يك شاهکار بزرگ ملی منحصر نمی‌شود بلکه حاصل کار، نمونه و سرمشقی خواهد بود برای آنچه نسلهای آینده باید دربارهٔ امهات شاهکارهای نظم و نثر فارسی انجام دهند.

در کار مینوی علاوه بر روش صحیح علمی، و وجود استادان مسلم ادب فارسی که با بنیاد همکاری می‌کردند و پژوهندگان مستعد جوانی که زیر نظر و تعلیم او در کار تحقیق شاهنامه تخصص یافته‌اند، عشق مینوی سهم عمده‌ای داشت. عشقی که تا لحظهٔ واپسین همچنان سوزان و فروزان بود و در آن دقایق خطرناک میان مرگ و زندگی که از سخن گفتن بازمانده بود طیب معالج تجویز می‌کرد که اشتغال به کار مورد علاقه در بهبود او اثرها خواهد داشت و بر ساعات و روزهای زندگی خواهد افزود، در همان ساعات بود که آخرین نمونه‌های مطبعی داستان سیاوش به تصحیح استاد رسید.

در پرتو همین عشق بود، که آخرین نوشتهٔ دوران حیات خود را بر روی تخت بیمارستان نوشت، و آن نامه‌ای بود خطاب به وزیر فرهنگ و هنر که طبق آن مجموعهٔ گرانقدر کتابهای کتابخانهٔ خویش را، یعنی همهٔ آنچه را که خود داشت و يك عمر برای جمع آنها در تکاپو بود، یکجا و به رایگان، بنام بنیاد شاهنامهٔ فردوسی نثار ملت ایران نمود.

امروزتن خاکی او دیگر درمیان ما نیست. ولی کار بزرگی که به دست او آغاز شده است همچنان ادامه دارد. آرزوی عاشقان زبان و ادب فارسی، و شیفتگان شاهکار جاویدان فردوسی این بود که چاپ دوره کامل شاهنامه در حیات او، وزیر نظر او به دست مردم ایران برسد، اما اکنون که حیات ظاهری او پایان گرفته است، این آرزو به کوشش شاگردانی که خود تربیت کرده است، و با نظارت دوستان و همکاران مینوی و استادان دانشمندی که در گذشته با او همکاری داشتند جامعه عمل خواهد پوشید.

زبان حال مینوی در کار شاهنامه این دو بیت فردوسی بود:

« اگر زندگانی بود دیرباز بر این دین خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من که نازد همی بار او بر چمن »

او به آرزوی خود رسیده است، و زندگانی دیرباز یافته است زیرا درختی که او کشته است روزه روزه زیار و تر و برومندتر خواهد شد: متن کامل شاهنامه، طبق نمونه ای که منتشر شده با صرف حداکثر وقت، و در حداقل مدت به انجام خواهد رسید. فرهنگ جامع شاهنامه که استخراج مواد آن آغاز گردیده بعد از نشر کامل متن، تدوین و طبع خواهد شد و اساس تألیف فرهنگ کامل زبان فارسی قرار خواهد گرفت.

علاوه بر متن انتقادی شاهنامه، انواع چاپهای دیگری از آن

برای استفاده عامه مردم تهیه و منتشر خواهد شد.

سیمرغ بصورت يك نشریه فصلی، مشتمل بر مقالات دانشمندان ایرانی درباره شاهنامه، و ترجمه اهم تحقیقات خارجیها در این باره هر سه ماه یکبار انتشار می یابد.

کتابخانه اهدائی استاد، زیر نظر هیأت امنائی که اعضاء آن به پیشنهاد آن فقید، از میان دوستان دانشمند و صدیق و دلسوز او انتخاب شده اند، در اختیار پژوهندگان فرهنگ ایرانی خواهد بود و در تکمیل و توسعه آن به نحوی عمل خواهد شد که همواره به صورت کامل ترین مجموعه منابع تحقیقات ایرانی باقی بماند.

نشریادداشتهای گرانهای خطی آن فقید تحت نظر و مراقبت هیأتی از دانشمندان انجام خواهد پذیرفت. از آن میان آنچه یادداشتهای جداگانه منظم است (بنحوی که در جلسه دیروز این مجمع نیز پیشنهاد گردید) به خط خوانای خود آن مرحوم و با نظمی خاص به چاپ افست انتشار خواهد یافت؛ و یادداشتهای پراکنده در حاشیه کتابهای کتابخانه اهدائی، و کتابخانه رایزنی فرهنگی ایران در آنکارا بعد از عکس برداری و تنظیم و تدوین به چاپ خواهد رسید.

روان او، در فردوس برین، تا جاودان، شاد باد.

مینوی

«به کردن ما حق بزرگ دارد»

در زمانه‌ای که میراث ادبی و فرهنگی ما در روند تحقیق و پژوهش، دست‌افزار کسانی است که یا اهلیتی آن‌چنان‌که شاید بپایند، بصواب، ندارند و یا اعتقادی استوار و یا این‌همه در دروا، ترویج ایمان عاشقانه‌مجنبی مینوی حتی در قالب همان پرخاشجویی‌ها، تظاهرات خشمناکه و گاه خصمانه‌اش، همراه‌روش تحقیق درست و استوارش، فربضه‌ای اولی‌است. چند مجلس بزرگداشت، چند مقاله و خطابه کلی به‌هیچ وجه موجودیت دانشوریکانه را کافی نتواند بود.

در این مقاله می‌کوشم موجودیت مجنبی مینوی را از دو جنبه مورد بررسی و تحلیل قراردهم: «اعتقاد به واقعیات علمی در تحقیق» و «اخلاق رفتاری» و ارتباط این دو را با یکدیگر. این ادای دین ناچیزی است به التزام فربضه‌ای که سالها بر خودداری مداوم و مستمر از ارشاد و راهنمایی استاد - در رابطه با تصحیح شاهنامه - بر من نهاده شده است:

خصوصیات و خلقیات بزرگان معاصر، بخصوص در زمان حیاتشان، همواره پیشاپیش آنان در حرکت است و این تصور و توهم

انسان معاصر اوست که منش شخص شهیر را آنگونه که می‌پندارد و، بیشتر، می‌شنود می‌سازد نه آنچنان که برداشت و استنتاجی منطقی با منشا علمی اقتضا می‌کند. چرا که، آدمی - بجز در مواردی معدود - از دور، بیشتر، دیدی ذهنی و تخیل‌گرا دارد تا عینی و واقع‌گرا. از آنجا که سیمای اینگونه مشخصان و برجستگان، تا آن زمان که تاریخی نشده‌اند، در هاله‌ای از بحث‌ها و اظهار نظرها، چه از سر تحسین و تعظیم و چه از روی ذم و تقبیح، فرورفته است؛ ارزیابی درست و متوازن درباره آنان نه صحیح است و نه آسان. اینان در رابطه با اجتماع و کل مردم، دارای دو جنبه کلی شخصیتی از هم متزع و کاملاً متمایز هستند. از دید خواص که اگر داوری‌شان بدور از شائبه حب و بغض‌های شخصی و ملاحظات متداول - چه پیچیده و چه ساده - باشد، چون متکی و مستند بر نتایج برخوردها، معاشرت‌ها و، احیاناً، کارهای مشترک است، یحتمل می‌تواند عینی و قرین واقعیت باشد. و از دید عوام؛ تصور و توهم واقعیت است نه خود آن.

در این میان، آنانکه اهل اندیشه و قلم‌اند، بختی خوش‌تر دارند. چرا که آثارشان، خود، منادیان راستین ذهنیت و موضع‌اندیشگی آنان است. این آثار چون تبلور اندیشه و منش خالق خویش است، الزاماً می‌تواند خواننده را - در صورت برخوردار بودن از یک آگاهی جدلی - در روند نقادانه مطالعه این آثار به حقیقتی رهنمون شود که بهر حال چه زشت و چه زیبا واقعیت دارد.

متأسفانه تاکنون کل موجودیت بزرگان ادب و فرهنگ ایرانی - بهر دلیلی - آنچنان که باید و شاید از چند زاویه مورد بررسی و تحلیل قرار نگرفته است. در زمان کنونی، ابهام چندین پرسش در حول و حوش موجودیت هر يك از آنان، شناخت خواننده را بس مشکل می‌سازد و وجوب بررسی و تحقیق‌هایی از این دست را ثابت می‌کند. اینکه، اینان که بوده‌اند؟ چه اندیشیده‌اند؟ چه کرده‌اند؟ و... و اصولاً، این تشخیص و برجستگی‌ای که اینجا و آنجا به صورت کلی‌گوئی‌های بی‌اعتبار، بر اینان بر شمرده می‌شود، معلول کدامین علل و اسبابی بوده است؟ کاربرد از دامنی که بهر حال، اقتضای هر زمانی؛ عملی کردن آن را بطلبد، اساسی است و از هر دو سوم نصفانه؛ برای هنرمند و برای اجتماعی که بدان تعلق دارد.

فی‌المثل در مورد يك شاعر یا نویسنده: نسبت هنراو با هنر زمان خودش و با هنر اکتونیان، البته در محدوده‌ای از مرزهای جغرافیائی که هر چه گسترده باشد بهتر است، نسبت زبان او با زبان رایج زمان خودش و امروز، نسبت اندیشه و موضع اجتماعی‌اش با جهان‌بینی عصر او و اکنون، تبیین و تعیین وحدت یا دوگانگی‌ای که، احیاناً، در اندیشه و رفتار او می‌تواند موجود باشد - بر اساس تحلیل آثارش و بررسی زندگینامه‌اش - این نسبت‌ها باید تعیین و مشخص شود و با وضوحی علمی ارائه گردد. تا انسان روزگار ما و دوره‌های بعد، لا اقل تکلیف خود را با این آدم بدانند.

سخن من بر سر استاد مجتبی مینوی است. بر اساس رابطه‌ای که در سر آغاز این مقاله آمد، می‌گویم نسبت موجودیت علمی و ادبی (اعتقادات علمی) و مشخصات روحی و اخلاقی (اخلاق رفتاری) مینوی را - که تأثیر و تأثرپذیری هر یک از دیگری مستقیم، بی‌واسطه و عظیم بود - در رابطه با جامعه تحقیقی و ادبی این روزگار و اندیشه غالب بر آن تحلیل و تبیین کنم.

همین جا می‌گویم و سخن درباره مینوی را با این حسن نظر - دست کم شخصی - آغاز می‌کنم که در میان عالمان ادیب و آن عده انگشت شمار از محققان جلیل‌القدری که شخصیت نهائی علامگیشان، در مراحل بدوی، از صافی تحصیلات طلبگی گذشته بود و خلاصه عظیم فقدان آنان در ادب و فرهنگ قوم ایرانی پرناسدنی است، مینوی بی‌بدیل و یگانه است. این سخن را مکرر می‌گویم و بر هر چه می‌خواهد تعبیر شود، می‌گویم که مینوی از بسیاری جهات بر محمد قزوینی، فروغی، فروزانفر، دهخدا و . . . رجحان و برتری داشت. او کسی بود که تحصیلات ژرف، مداوم و خستگی‌ناپذیر طلبگی و ملائی را با شیوه علمی تحقیق فرنگی درهم آمیخت. آمیزه این دوشگردی شگفتی آفرین بود که در تحقیقات و پژوهشهای تاریخی، بخصوص در تصحیح انتقادی متون بکار می‌برد. همین شگرد است که اتکای من و دلیل من بر پاسفت کردن بر اظهار نظری آنگونه است.

دربارهٔ مردان بزرگ سخن بسیار گفته شده و می‌شود، بخصوص پس از مرگشان. دربارهٔ مینوی نیز، لاجرم، سخن بسیار گفته شد، چه در زمان حیاتش و چه پس از آن. به اعتقاد من آن چیزهایی که در زمان حیات مینوی دربارهٔ او گفته و نوشته شد - حتی، نارواها و ناسزاها - بیشتر قابل اعتناست تا حرفهای پس از مرگش. به دلایلی که به آن اشاره می‌کنم: استاد مینوی به عنوان محقق، ادیب و مورخی گرانمایه که بیش از نیم قرن در پهنهٔ تحقیقات ایران‌شناسی در ایران و جهان، مقامی بس والا و ارجمند داشت مرگش نخست شگفتی‌آفرید و آنگاه دریغ و افسوسی سزاوار. پس از مرگ چنین شخصیتی، طبعاً، مقالات بسیار نوشته شد و خطابه‌های بی‌شمار ایراد گردید. اما، در این موارد نکاتی گفتنی است. آنان که دربارهٔ مینوی نوشتند و گفتند - البته، بجز عدهٔ معدودی - با اغتنام فرصت، تنها، به توجیه موقعیت خویش پرداختند تا ترسیم خطوط شخصیت بلند پایهٔ مینوی. بررسی این نوشته‌ها و گفته‌ها دو نکته را روشن می‌کند:

۱ - نویسندگان و گویندگان این دست نوشته‌ها و سخنها - مکرر می‌گویم بجز عدهٔ معدودی - در شرح وقایع و خاطره‌ها و... مشترك خویش با استاد، نخست به ایجاد ضوابطی دست زده بودند. ضوابطی که، نوعاً، کیفیت روایت و موضوع خاطره‌ها، برخوردها و گفتگوها آن را می‌ساخت. خواننده بر اساس این ضوابط، خواه -

ناخواه از خلال موضوع مورد نظر، شأن و منزلتی را درمی‌یافت که الزاماً متعلق به نویسنده بود. سپس موضوع نوشته یا گفته او را به این نتیجه گیری می‌کشاند - کشیده شدن به نقطه نتیجه گیری برای خواننده اجباری است - که ، حتماً، این سخنان، گفت و شنودها و خاطره‌ها بایستی بین دو همشأن و هم‌رتبه جاری شده باشد. که در صورت هم‌پایه نبودن، اصولاً، نمی‌توانسته است مجرا شده باشد.

۲- خاطره‌ها و یادها، نوعاً، به صورتی انتخاب شده بوده‌اند که قهرمان و شخصیت اصلی آنها نویسنده و گوینده بوده است نه مجتبی مینوی! با اینهمه، چه جای تأسف و ایراد است، چرا که هدف کلی این نویسندگان و خطبای بی‌اراده آنان- شاید هم باراده، کسی چه می‌داند! - به دلیل همین ملاحظات خودپسندانه، در کنه آثارشان مضمّن است. و خواننده آگاه آنرا درمی‌یابد و غرض‌آثاری از این دست که تجلیل مقام مینوی می‌نماید، بخوبی برآورده می‌شود.

گفتم تحلیل ناظر بر این مقاله، نگرش و مطالعه در موجودیت مینوی است از دو جنبه :

۱- شیوه تحقیقات علمی ۲- اخلاق رفتاری

مینوی بیش از نیم قرن از عمر هفتاد و چهار ساله‌اش را صرف تحصیل، تحقیق، مطالعه و بررسی و تألیف در ادب و تاریخ- بیشتر قوم ایرانی - کرد و در این روند تحقیقاتی با اعتقاد و ایمانی عاشقانه، همه‌زندگی‌اش را مستحیل ساخت. از این رو، این دو جنبه جدای

شخصیت او در طول این سالها، به تداوم و تکرار، آنچنان در یکدیگر مستحیل شدند که بعدها تمیز بعد اخلاق محققانه و علمی او از جنبه «اخلاق رفتاری» اش ناممکن می نمود. رسیدن آدمی به این مرحله از قوام شخصیت و این حد از وحدت و یگانگی ای که اعتقاد و ایمان استوار به یک اصل- واقعیات علمی در تحقیقات ادبی و تاریخی- مشی اخلاق رفتاری او را تعیین کند، پیروزی و موفقیتی بزرگ و استثنائی است. مینوی با اینکه با استناد به همه ضوابط و معیارهای معمول و جاری دوران اخیر، علامه بود، اما تبعات، پژوهش‌های وسیع چندین ساله اش در اروپا، آشنائی عمیق با ادب و فرهنگ اروپائی و حشر و نشر و همکاری با محققان و ایرانشناسان بنام، جاذبه عنوان علامگی را در نظرش از بین برد و آنگاه که به تجربه و مشاهده و قیاس دریافت، این جامع‌الاطراف بودن در تحقیق، چگونه سبب نادیده انگاشتن واقعیات علمی می شود و به دقت و استواری پژوهش‌های علمی زیان می رساند یکسره به دامان تخصصی آویخت که ریشه‌ای استوار و ژرف در عشق و علاقه بی حد و حصرش به ادب و فرهنگ ایران داشت. از دوران درس و فحوص ملائی که آغاز راه بود، و تحصیل، مطالعه مستمر و گسترده در ایران و اروپا تالحة «هستی‌پذیری» شخصیت مینوی در مسیری دلپذیر و سازنده متکامل می شد و در این حال جنبه‌های دوگانه شخصیتش ضمن ساخت و سازی درخویش، بتدریج استحاله موصوف را، بر یکدیگر جفت

می شدند تا آنجا که سرانجام کل یکپارچه «اخلاق علمی» او را ساختند. و از این پس جو علمی و ادبی و تحقیقی معاصر مینوی، با آنگونه گفتار، کردار و رفتاری از او رویاروی بود که از «اخلاق علمی» او نشأت می گرفت.

درخشان ترین و برجسته ترین جنبه تخصص مینوی، بجز تحقیقات تاریخی، غور و بررسی و پژوهشهای ژرف او در زمینه متون فارسی است. شیوه و قاعده مختار او در تصحیح انتقادی متون کهن، و توجه به واقعیات و عینیات، آنچنان قاطع و مقرون به صواب بود که امکان لغزش و اشتباه در آن به حداقل می رسید. که، البته، این اشتباه در سطح حداقل نیز مستقیماً مربوط می شد به نقص شواهد و مدارک، بخصوص نسخ مورد استفاده، نه شیوه و قاعده کار.

مینوی تصحیح انتقادی متون را از صورت تصحیحات قالبی، سطحی و باری به جهت فضیلتی اهتمامی بدر آورد. متونی که بوسیله او تصحیح و باحواشی و تعلیقات فاضلانه نشر شد، گوئی از نیست به هست درآمدند. کوشش های مدققانه و ژرف استاد به یاری شگرد خاص تحقیقی اش، کار او را از صورت تصحیح ساده متن خارج می کرد و به آن جنبه آفرینش و خلق می داد. تصحیحات او - که هر یک در نوع خود رکن رکن و ستون استوار معارف و ادب ایرانی است - گواهان صادق این مدعا هستند. این روش و شیوه تصحیح علمی متون که از محمد قزوینی آغاز و بامینوی به کمال رسید،

در دوران کنونی تقریباً شیوه کار اغلب مصححین متن شده است. در میان آثار ادبی زبان فارسی، اما، این شاهنامه بود که همواره بابر خورداری از کمیت و کیفیتی کم نظیر، هم عشق و علاقه و هم تخصص استاد را به خویش می خواند. مینوی اگر چه در ۶ سال آخر عمر خود به تصحیح انتقادی شاهنامه پرداخت، اما، بی گمان همه عمر ادبی و تحقیقی خویش را با آن می زیست.

از آنجاکه ایمان و اعتقاد به واقعیات علمی در روش تحقیق و تصحیح، بی واسطه در تشکیل و تکوین «اخلاق علمی» مینوی مؤثر بود. اما، بی مناسبت نیست اگر در اینجا اشاره ای زودگذر و کوتاه - آن اندازه که در رابطه با نظرگاه این مقاله لازم است - به مراحل و مراتب کار استاد در تصحیح انتقادی متون - در اینجا شاهنامه - بشود. که معتمد در همه لحظات این مراحل تبع و تحقیق و تصحیح است که نهادهای اخلاق رفتاری استاد در یگانگی و وحدتی چشمگیر عربیان می شود و خطوط «اخلاق علمی» او را مشخص می سازد:

- ۱ - بررسی و تحقیق در باب نسخه های شناخته شده شاهنامه در سطح جهان و تعیین اقدم و اصح نسخ برای اساس قرارداد آن. این مرحله با توجه به احاطه بی تردید و بصیرت بی چون و چرای استاد مینوی در حوزه نسخه شناسی، خود، تحصیل حاصل می بوده است.
- ۲ - رتبه دادن به نسخ بدلی که مورد مقابله و بررسی قرار

می‌گیرند، بر حسب اعتبار نسخه از نظر صحت متن و یحتمل مشخص -
کردن نسخه‌های مادر. البته، در این مرحله قدمت نسخ از اهم شروط
است ولی کافی نتواند بود.

۳ - جمع‌آوری و بررسی لغات؛ اصطلاحات، ترکیبات و
و کنایاتی که در عهد فردوسی رایج بوده، بررسی دقیق این شواهد
برای دست‌یابی به وحدتی از نظر شیوه بیان و خصوصیات زبان در
عهد شاهنامه، در بیرون از حوزه بیان فردوسی.

۴ - جمع‌آوری و بررسی لغات، ترکیبات، اصطلاحات و
کنایاتی که شیوه غالب بیان شاهنامه است. بررسی و تدقیق در آن
برای دست‌یابی به شیوه بیان فردوسی و فرم و قالب شاهنامه.

۵ - فهرست کردن همه این شواهدی که حاصل دو مرحله اخیر -
الذکر می‌تواند باشد - چه از شاهنامه و چه از متون معاصر آن و
بررسی تمامی این لغات و ترکیبات و ... نخست از نظر کمیت و
کیفیت کاربرد در متون چه نظم و چه نثر. که، البته، اختلاف لهجه‌ها
در این بررسی‌ها ملحوظ نظر است. و دوم: بررسی و تحقیق برای
دست‌یابی به وحدت بیان و سرانجام تعیین و تبیین وجوه اشتراك و
و افتراق بیان فردوسی با بیان ادبی معاصر او.

۶ - این مرحله در روند تصحیح - به الترام شاید - بر مراحل
۳، ۴ و ۵، یکی پس از دیگری، مبتنی تواند بود. چرا که در طی

تصحیح شاهنامه هر جا به واژه، ترکیب یا اصطلاحی دور از ذهن و بظاهر متروک و مغشوش برخورد شود و نسخه‌ها بهیچ وجه کمکی در حل آن نتوانند، نخست به شیوه بیان فردوسی، مراجعه می‌شود و فی‌المثل در مورد يك ترکیب فعلی-شکل کلی آن- قالب آن- از نظر نوع و فرم قرار گرفتن کلمات، مفهوم آن ترکیب بطور منتزع و مفهوم آن در ترکیب کلام یا بیت و نیز شمار آن در کل شاهنامه، مورد بررسی قرار می‌گیرد. باز اگر مشکل باقی مانده باشد، آنگاه به شیوه کلی بیان در چند متن مهم پیش، همزمان و پس از فردوسی مراجعه می‌شود. وحدتی که، نوعاً، از این روش به دست می‌آید، در اغلب موارد، ابهام را روشن‌تر تواند بود.

۷- استاد مینوی در خلال تصحیح شاهنامه، معمولاً، کمتر به فرهنگها و کتب لغت مراجعه می‌کرد و رغبت نشان می‌داد. زیرا عملاً و به تجربه می‌دید که در موارد متعدد، فی‌المثل يك ترکیب فعلی آنگونه که در بافت فلان شعر یا نثر مفهوم می‌شود، معنی نشده است و یا، اصولاً، قالب ترکیب از متن مربوط نادرست استنباط و برداشت شده است. فرهنگ‌های مختلف چون لغت نامه دهخدا، وولف و...، بیشتر، از نظر دادن آمار برای فلان واژه، یا ترکیب کنایی و فعلی می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد.

۸- دانش بی‌قیاس و احاطه مینوی به کار تحقیق و شگرد خاص او در تصحیح، به او انعطاف و نرمش خاصی می‌بخشید. چنانکه

کوچکترین و دورترین اظهار نظری، حتی، از سوی جوان‌ترین و کم‌تجربه‌ترین پژوهشگر همکارش، وی را به تأمل و تفحص وامی داشت. ذهن وقاد و تربیت یافته‌اش، این را نیز راهی - هرچند دور و نامحتمل - برحل مشکل می‌دانست.

۹ - درست است که شیوه و روش مختار مینوی در تصحیح و تحقیق، تنها، توجه به واقعیت‌های علمی و عینی بود. در طی تصحیح شاهنامه - یا هر متن دیگر -، اما، هیچگاه ذوق و اجتهاد خویش را نیز مهمل باقی نمی‌گذاشت این نکته‌ای، هم بسیار ظریف و هم اساسی و مهم در روش تحقیق مینوی است. پرخاشخران و ناسزاگویان به مینوی یا عمق نظرات استاد را در این مورد در نیافته بودند - که این بیشتر محتمل است - و یا دانسته، اما، اسیر پندار و اندیشه خام خویش بودند.

ذوق مینوی آن موهبت ذاتی علمای لدنی نبود. اجتهاد و ذرق از نظر او، از استمرار در تحقیقات و تبعات ژرف و گسترده حاصل می‌آمد. استاد ذوق و اجتهاد را از مکاسب می‌دانست نه از مواهب. با چنین شیوه مختار تحقیق و تصحیح که استوار بر واقعیات علمی و، چون علوم دیگر، متکی بر مبانی استدلالی و براهین ذاتی خویش بود، مجتبی مینوی ۶ سال بر سر تصحیح انتقادی شاهنامه رنج برد و تا آن لحظه‌ای که اجلی نابهنگام طومار حیات پربارش را در نوشت، بی‌وقفه، به تحقیق عظیم و مطلوبش اشتغال داشت.

مینوی، چونان گالیله با استناد به ادله و براهین قاطع و شواهد و مدارك غیر قابل انکار، فریاد برمی داشت که روش درست تحقیق این است و جز این نیست و «همین روش بوده است که دانشمندان اروپا در تصحیح متون قدیم یونانی و رومی و قبطی سنسکریت و حبشی و آنگلساکسن بکار برده اند و با همین روش علمی و شیوه تحقیق و تتبع بوده است که کتیبه های به خط هیروگلیفی و خط میخی بابلی و عیلامی و فرس قدیم را خوانده اند، تاریخ قدیم مارا کشف کرده اند و اوستا را به ما شناسانده اند و مارا بامتن صحیح بسیاری از آثار ادبی و تاریخی مان ... آشنا کرده اند». مینوی هر زمان که مجالی می یافت، این حقیقت غیر قابل نفی را با صراحت جلی خویش فریاد برمی داشت و در همه موارد ناسزاها و افتراهایی بدرقه راهش می شد. او علمای لدنی و محققان برخوردار از مواهب ذوقی و معتقد به کشف و شهود را دشمن می داشت، نه باخویشتن، با میراث فرهنگ و ادب ایران زمین - هر چند که سرانجام ثابت کرد این دو مقوله جدا از هم نیست - وقتی می دید اینان با ضرس قاطع در باب مسائلی حکم می کنند و فلته هائی بر زبان می آورند که متکی بر هیچ مدرک و سند معتبر علمی نیست. به این عالمان علم الیقین چه می توانست بگوید و چگونه بر حذرشان دارد؟ جز اینکه با تحسر و تأسف فریاد بردارد که :

«در هیچ جا علم لدنی آن رواج و رونق را ندارد که در ایران،

و وحی و الهام آسمانی در اثبات مدعیات در این عهد آن اثر را ندارد که در ایران. « واکنش مینوی در قبال اینگونه مدعیان و مدعیات، همواره، واکنشی سخت عاطفی و پرخاشجویانه بوده است. چرا که منشأ واکنش استاد، نه ذهن علمی و منطقی او که مفصل استوار و ناگسستنی عشق او و ادب و فرهنگ ایران بود. این واکنش که با تظاهراتی سخت پرخاشجویانه ملازم بود، طبعاً، ملاحظات رایج ادب - سیاستمداری عصر را بر نمی تافت. بدین سبب آنان بر ضدش برانگیخته می شدند و آنگاه ناسزا و افترا بود که بی محابا نثار او می شد. انگیزه مفتریان و ناسزاگویان، به اعتقاد من، درد و نکته نهفته بود: یکی مطرح ساختن خویشتن خویش بود به عنوان محقق و ادیب صاحب نظری که، باری، چون در این مقولات با مینوی همکلام اند، الزاماً همشان اویند. و دیگر؛ ترس از اینکه مبادا حقایقی که مینوی فریاد برمی دارد کسب با رونقی را کاسد کند. در همه ادوار و زمانها بوده اند اینگونه مفتریان و اتهام زندگانی که انگیزه روبنائی و ظاهری فریاد و امصیبتای آنان، بانهادهای سیاست مستولی عصر همخوانی داشته و اغلب، حتی، فریادشان با اعتقاد واقعی خودشان هم در تضاد بوده است.

اینجا دیگر تکرار مکررات است اگر بگوئیم که نام مینوی و شاهنامه فردوسی همواره با یکدیگر عجین بوده است. بجز تصحیح و تحقیق گسترده شاهنامه که پیش تر به آن اشاره کردم، مینوی

تحقیقات و تألیفات ارجمند و گران قدر دیگری نیز در باب شاهنامه انجام داده است، که اینجا مجال بیش از همین يك اشاره نیست. این یادآوری کوتاه؛ اما، بیان این نکته است که زندگی مینوی، و وحدت اعمال و اندیشه اش - اخلاق علمی - که یادآور جوحماسی شاهنامه است، شاید، بتواند بستگی و پیوند عمیق دانشور بزرگ را با شاهنامه توجیه کند.

میان مینوی و آدمهای شاهنامه نقطه های اشتراك فراوان وجود داشت. در دوره ای که آدمی، به ترتیب، از عملی کردن اراده و خواسته اش عاجز است و دوگانگی منش و رفتار ناتوانیهای رقت-بار او را عریان می سازد. اخلاق رفتاری و روند اندیشگی مینوی، هویت حسرت برانگیز مردان شاهنامه را پدید می آورد. حماسه فردوسی از آدمیانی سخن می گوید که هستی آرمانی دارند. خط رفتار و خواسته شان در همه لحظه های زیست، در شکوهی دلپذیر، برهم منطبق می شود و در تمامی سالهای زندگی ناظر واقعیت پذیری آرزوهایشان هستند. در حماسه میان توان و آرمان آدمی مرزی نیست، از این رو، با توجه به آن عمل آرمانی مینوی در آخرین روزهای پایان حیات - یعنی بخشیدن کتابخانه ای عظیم که حاصل رنج مداومش در تمامی عمر بود - بی سببی نیست اگر این قیاس منطقی نماید. هم اگر بقولی بگویم زندگی مینوی «هستی پذیر» شد، گزافه نگفته ام. که مینوی بدور از همه آن دریغها و حسرت هائی

زیست که آدمیان آگاه روزگار ما با آن دست بگریبان اند. از این-
 رو که، بهر حال، نتوانسته اند مطابق آرمانشان زندگی کنند. دیدار
 مینوی را همان نخستین بار که از در وارد می شدی، محقق جلیل القدر
 و وارسته می دیدی که بی آنکه تأمل کند و بنگرد کیستی و به چه آمدی
 و در پهنه زندگی چه مرتبه و مقامی داری، مسیح وار آغوش می گشود
 و تورا از دری که همانگاه با مفتاح سخاوت علمی و صمیمیت انسانی
 خویش می گشود به درون منش خویش می برد و آزادت می گذاشت
 تا از خرمن دانش بی قیاسش خوشه برگیری. او عاری بود از آن
 خویشان بینی و بزرگ منشی فاضلانهای که اخلاق رایج عالمان زمان
 ما است که تا با گمنام بی اندامی رویاروی می شوند. در علم خویش
 بر او می بندند و کلیدش را پس پشت هفت پرده فضل و آداب نهان
 می کنند.

مینوی عناوینی چون فرید زمانه و ادیب و محقق یگانه را
 برای خویش مهم نمی شمرد. مهم از نظر او، راست و درست نگریستن
 به متون کهن و اعتقاد و ایمان به اصابت و قاطعیت شیوه و قاعده
 مختار او در تصحیح و تحقیق بود. عدول از این نظر گناهی کبیره
 محسوب می شد و او در این مورد سرسوزنی غمض عین نمی توانست
 و یا، اصلاً، نمی دانست. این التزام کلی، و این وقف کردن همه
 زندگی در راه تحقیق و پژوهش راست و درست مجتبی مینوی را
 در موضعی می نشاند که فارغ از هرگونه مقایسه اش می ساخت.

درست در این موضع است که خطوط «شخصیت علمی» و «اخلاق رفتاری» استاد فقید برهم جفت می‌شود و، باز از همین نقطه است که زین پس همه اعمال و رفتار، سخنان و آثار او در وحدتی چشمگیر نشأت می‌گیرد و نمود می‌یابد. بجز متون مصحح، مقالات، تألیفات و ترجمه‌های استاد که مبین این ویژگی بارز «اخلاق علمی» او هستند، خطابه‌هایش نیز نهادهای منشی و رفتاری او را آشکار می‌ساختند. سخنرانیهای مینوی چون دیگر خطابه‌ها نبود که فراهم آمده تفکر و اندیشه‌ای از پیش حساب شده، در چهارچوب عنوانی معین باشد. چنین خطابه‌ای بیان و تکرار افکار سابق است و اعاده اندیشه سابق تفکر فی الحال نیست یا، لاقلاً، تفکر به آن وجه شدید و صمیمانه‌ای نیست که مینوی می‌طلبید. اگر این خصوصیت در خطابه، نوعاً، ضعف و کاستی محسوب شود - که به گمان من نیست - خطابه‌های مینوی از آن ببری بود. سخنرانیهای او حاصل اندیشه صمیمی او و تظاهر اعتقادات مستمر او بود، البته، بی آنکه قبلاً دستکاری شده و یا تراش خورده باشد. استاد به سائقه حساسیت و اعتقادی که به موضوع مورد سخنرانی و احترام و علاقه‌ای که به مستمعین داشت، عمل اندیشه نو و شدید و متمرکز خود را فی الحال و در حضور آنان انجام می‌داد، بی آنکه این بدیهه گفتن او را به وادی فلته‌گویی افکند و یا در جامعیت علمی خطابه‌اش، ار نظر انکا و استناد به مآخذ، خللی ایجاد کند. و یا اینکه او را از مسیر

شیوه علمی معمولش دورسازد. خطابه‌ای با این خصوصیات؛ زنده، پر خون و ملهم از اندیشه و بیانی متمرکز و شدید، طبعاً، سبب می‌شد تا نوع کلمات و لحن بیان و فرم کلی آن، یکسره، از ملاحظات و اصول رایج و محافظه‌کارانه ادب - سیاست‌مداری بدور افتد و جنجالها و دشنام‌هایی پی‌آمد خویش داشته باشد. شغل اصلی مینوی معلمی و استادی دانشگاه بود. او به این حرفه عشق می‌ورزید و به شرافت و سازندگی بی‌حد و حصر تدریس و تعلیم، بحق، معتقد بود. اما، از آنجاکه به تجربه دریافته بود، اتکای روحی و عقیدتی شاگردان و دانشجویان به معلم و استاد، تفکر جردی و مستقل او را مختل می‌سازد و اختلالی بدین‌سان تدریجی و مستمر، سبب رکود و توقف در مسیری می‌شود که مطالعه و تتبع و پژوهش متمرکز و بی‌امان، نخستین شرط دوام و سازندگی آن است؛ از تعلیم و تدریس بصورت متداول و کلاسیک آن روی گرداند. اما، این امر مانع از این نبود که مینوی همه‌جا، همه وقت و در همه حال به تعلیم و تعلم نپردازد.

مجتبی مینوی تا آخرین لحظات عمر چونان طلبه‌ای زیست. طلبه، از آن‌رو که در روند سریع پیشرفت، مدام به نقطه خوش آغاز حرکت علمی‌اش چشم داشت. این واپس‌نگریستن که اغلب نشانه تزلزل و بی‌اعتقادی در حرکت به پیش تعبیر می‌شود، در مینوی مصداقی به عکس داشت. از آنجاکه اولین سنگ بنای اهلیت علمی و ادبی

مینوی در محیط درسی گذاشته شد که غور و خوض مستمر و مجدانه در بطن و ژرفنای مباحث و مطالب و تحریر و تقریر و تعلیم و تعلم پیوسته و ملازم با مباحثه و مناظره، جبلی آن بود، و چون در جو طلبگی و ملائتی چند دهه پیش ایران، مفهوم عالمانه پرسیدن عیب نیست، ندانستن عیب است، عموماً، مصداق می‌یافت. این نکته، انگیزه و افس نگریستن مداوم در دانشور یگانه بود. مینوی این نکته را، حتی، در روزگاری پیش چشم داشت که مفهوم دو جمله این کلام عالمانه، در ریب و ریا و پرده پوشی‌های ادب مدارانه معاصر در تقدیم و تأخیری اندوهبار، مصادیقی فراوان داشت. و همین جا گفتنی است همه آنهایی که در جو تحقیق و پژوهش، بطور کلی، در مسائل ادبی، تحقیقی و فرهنگی در این روزگار به گونه‌ای با مرد دانشور سروکار داشتند. مکرر در پاسخ به سؤالات این و آن، از زبان مینوی این کلمه را می‌شنیدند: «نمی‌دانم». این اعتراف که از زبان دیگران، اگر بر تواضع و فروتنی علمی تعبیر نشود و یا گزافه‌ای از لون دیگر را آشکار نسازد، باری نمایشگر فضیلتی عالمانه می‌تواند باشد. شنیدن این کلمه از زبان مینوی، بی‌تردید، دانش بی‌قیاس و وسواس سازنده و مثبت علمی او را به ذهن متبادر می‌کرد. به قولی مینوی اعتراف «نمی‌دانم» را مکرر در زمینه‌هایی بکار می‌برد که بسا کساکه یک صدم او مطالعه و آگاهی نداشتند، اما، کتبی چند در آن مقوله تألیف کرده بودند.

مینوی بعنوان يك بشر متعارف، از ضعفها و كاستیهای نوع آدمی بری نبود. اما، آن تشخیصی كه آدمیان را از يكدیگر متمایز می سازد؛ نسبت دوری یا نزدیکی آرمان و رفتارشان، در طول زندگی، می تواند بود. این، یکی را از تنگنای ابتدال زندگی بر می کشد و او را به تعالی حماسه نزدیک می کند و دیگری را وامی نهد. مجتبی مینوی حاصل رنج عمیق و مداوم همه عمرش را در بهای رستگاری جان و مانائی نام داد. یادش گرامی و نامش ماندگار باد.

ادای دین به مینوی در شناخت اصول وقواعد تصحیح شاهنامه

شایسته‌ترین یادکرد از دانشی مردی که جز به واقعیات علمی، به چیزی دیگر باور نداشت، همانا طرح و شناخت شیوه مختار او در زمینه‌های تحقیق است. اگر از منطق علمی او سخن گفته شود، از خود او سخن زفته است. اگر اصولی که در پژوهشهایش بدانها متکی بوده است ادراک شود، ادراک خود او حاصل آمده است.

اما سخن گفتن از تمامی حوزه‌های پژوهشی محقق همه فن چون مینوی، در حد این نگارنده نیست. از این روی، تنها به بررسی و ارائه حوزه‌ای می‌پردازد، که در ارتباط با شاهنامه، از راهنمایی‌های او درباره آن برخوردار بوده است:

«تصحیح انتقادی - علمی متون» همچون دیگر رشته‌های علمی و ادبی، بناگزی بر اصول وقواعد و موازینی از آن خویش مبتنی است. ولایمه ورود به این رشته و، بهره‌وری از امکانات و کارآئی آن، دانستن و دریافت این اصول و قواعد است. البته بسیارند کسانی که در این زمینه نیز، همچون بسیاری از

زمینه‌های علمی دیگر، نیازی به فراگیری و آموزش ندارند و، به سائقه علم لدنی خود، از تمامی رمز و رازهای آن آگاهند.

اما نگارنده برای آن دسته از کسانی که چون خود او از این موهبت ذاتی بی بهره‌اند، دریافتهای خود را در این باره تدوین کرده، ارائه می‌کند؛ تا در ضمن اساس نظریات پژوهشگرانی که بر طریق آن بزرگ می‌روند نیز دانسته شود.

تصحیح انتقادی - علمی متون، بر سه اصل عمده زیر مبتنی

است :

۱ - اقدم نسخ

۲- اهلیت و اجتهاد پژوهشگر در موضوع پژوهش

۳ - روش

اصل اول، ماده اصلی پژوهش است و، مفهوم اینست که بر چه زمینه‌ای باید تحقیق کرد. اصل دوم، توانائی و نیروی لازم برای پژوهش است و، بیانگر اینست که چه کسی باید ماده اولیه را مورد تحقیق قرار دهد. اصل سوم، قاعده و طریق اعمال این نیرو و توانائی بر ماده اصلی است و، تعیین کننده اینست که چگونه باید ماده اولیه را تحقیق کرد.

پیش از پرداختن به توضیح هر یک از این اصول، لازم است تأکید شود که اصول یاد شده، بنابر رابطه‌ای منطقی که میان آنها برقرار است، لازم و ملزوم یکدیگرند. بطوریکه هر یک جدا از آن دو دیگر، کار آئی کامل خود را از دست می‌دهند.

ادراك هماهنگی سه جانبه‌ای که میان این سه اصل موجود است، سبب پدید آمدن کیفیتی متجانس در کار تحقیق خواهد بود و، از این کیفیت است که متنی منقح و بسامان تولید می‌شود.

برعکس، عدم ادراك این رابطه و هماهنگی، یا حتی عدم پیروی کامل از آن، موجب می‌شود که حاصل کوشش و تحقیق، مغشوش و آشفته گردد.

پس نخستین مرحله در کار تصحیح متون، پس از دریافت اصول، شناخت این رابطه است و، در نتیجه دانستن اینکه با هر يك از وجوه زیر، خللی در کار وجود خواهد داشت:

الف: اقدم نسخ + روش - اهلیت پژوهشگر

ب: اقدم نسخ + اهلیت پژوهشگر - روش

ج: روش + اهلیت پژوهشگر - اقدم نسخ

نظری به چاپهای مختلف شاهنامه، معلوم می‌دارد که هر يك بسته به پیروی بیشتر یا کمتر از اصول سه‌گانه و رابطه یاد شده، به کلام استاد طوس نزدیکتر یا از آن دورترند.

۱- اصل اقدم نسخ: ماده اصلی تحقیق متون، نسخه‌های خطی

است. این نسخه‌ها که توسط کاتبان مختلف، در دوره‌های مختلف تاریخی، نوشته شده‌اند، ارزشهای متفاوت و اعتباری دارند و، در نتیجه همسان و هماهنگ نیستند. پس بمنظور تشخیص هویت آنها و، تعیین قدیم‌ترینشان، مراحل شناختی زیر را باید منظور داشت:

الف: جمع آوری نسخه‌های قدیم. تا بدین وسیله نزدیکترین نسخه به دوره مؤلف، بدست آید. بدین منظور، بنیاد شاهنامه، یازده نسخه قدیم را فراهم آورده است که متعلقند به قرن هفتم تا نیمه اول قرن نهم^۱. وصف و رمز هریک از این نسخه‌ها چنین است:

۱ - نسخه بریتیش میوزیوم، مورخ ۶۷۵ به نشان Add.21103

باعلامت اختصاری بم.

۲ - نسخه طوپقاپوسرای ترکیه، مورخ ۷۳۱ به نشان خزینه

۱۴۷۹ باعلامت ط. (این نسخه داستان رستم و سهراب را ندارد و در داستانهای دیگر نیز افتادگیهایی دارد، از جمله در داستان سیاوش.)

۳ - نسخه لنین گراد، مورخ ۷۳۳ به شماره ۳۲۹ باعلامت

لن. در چاپ مسکو آن را به شماره I نشان داده‌اند. (این نسخه نیز

۱- اخیراً محققین شوروی دو نسخه IV و VI خود را برای بنیاد

فرستاده‌اند که هنوز مورد سنجش و طبقه‌بندی قرار نگرفته‌اند. مشخصات آنها در مقدمه ج ۱ چاپ مسکو چنین است:

IV = نسخه ۱ انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، مورخ

۸۴۹، حاوی «مقدمه قدیم» شاهنامه. گویا از روی نسخه‌ای استنساخ شده که متن آن با لن بسیار نزدیک بوده است.

VI = نسخه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، بدون

تاریخ، از قرائن چنین برمی آید که تقریباً در ۸۵۰ کتابت شده. این نسخه دارای اشتباهات و اغلاط زیاد است. گویا در قسمتهایی که بدقت نوشته شده به هم نزدیک است.

نقصهائی دارد، از جمله در داستان رستم و سهراب و سیاوش)
 ۴- نسخه مؤسسه شرقشناسی کاما، بدون تاریخ (گویاتصاویر
 آن متعلق به دوران پیش از ایلخانان مغول است). باعلامت ك.
 (این نسخه کامل نیست و، جایجا داستانها را ندارد و، بصورت
 ورق ورق برجای مانده است.)

۵- نسخه قاهره مورخ ۷۴۱ به نشان ۶۰۰۶ س. باعلامت قا.
 ۶- نسخه کراچی مورخ ۷۵۲ به نشان N.m913/3 باعلامت
 پاك (این نسخه نیمه دوم شاهنامه را داراست از گشتاسپ ببعده).
 ۷- نسخه قاهره مورخ ۷۹۶ به نشان ۷۳ تاریخ فارسی. با
 علامت لب.

۸- نسخه حاشیه ظفرنامه مستوفی، در موزه بریتانیا، مورخ
 ۸۰۷ به نشان OR.2833. باعلامت حظ.

۹- نسخه دهلی. موزه ملی هندوستان، مورخ ۸۳۱ باعلامت
 دهلی.

۱۰- نسخه موزه بریتانیا مورخ ۸۴۱ به نشان OR.1403 باعلامت
 مپ. (نسخه ای که در اختیار ژول مهل بوده است)

۱۱- نسخه مجلس سنا به شماره ۱۷۲۳۷ (۳۹/۸) بدون
 تاریخ و شاید از اوایل قرن نهم. باعلامت مس. (این نسخه ناقص و
 شامل قریب به يك چهارم از شاهنامه است)

ب: ارزیابی و تعیین اعتبار نسخه ها: در بررسی نسخه ها به چند

مسأله زیر باید توجه داشت:

۱- میزان تصرفاتی که در نسخه‌ها صورت گرفته، بامیزان اعتبار آنها نسبت معکوس دارد.

۲- میزان تصرفات با فاصله زمانی نسخه‌ها از دوره مؤلف نسبت مستقیم دارد. و هرچه نسخه‌ای قدیم‌تر باشد تصرف کمتری در آن صورت گرفته است.

۳- قدیم‌تر بودن نسخه به معنی بی‌عیب بودن آن نیست، بلکه کیفیت نسخه و ارزش معنوی آن، خود عاملی است که گاه سبب می‌شود نسخه‌ای قدیم‌تر، نسبت به نسخه‌ای جدیدتر، اعتبار کمتری بیابد. چنانکه در مورد دو نسخهٔ لن و قا چنین امری آشکار است. و این به دو علت است: اولاً ممکن است نسخه‌ای متأخر را کاتبی اهل و امین نوشته باشد و، نسخه‌ای قدیم را کاتبی بی‌سواد و بی‌مبالات. ثانیاً ممکن است نسخهٔ متأخر از روی مادر نسخه‌ای قدیم‌تر از مادر نسخهٔ آن دیگری کتابت شده باشد. که در این صورت باز اعتبارش مربوط به خود آن نیست. چنانکه از دو نسخهٔ همزمان لن و ط، نسخهٔ ط بمراتب ارزنده‌تر از لن است و شاید این بعلت اعتبار مادر نسخهٔ آن بوده است.

۴- نقص یا افتادگی‌های کلی نسخه‌ها در ترتیب اعتباری آنها مؤثر است. یعنی نسخه‌ای که فقط یک چهارم از شاهنامه را داراست، یا نسخه‌ای که جابجا داستانها را ندارد و اوراق آن از بین رفته

است، باهمه ارزشی که دارد، نسبت به نسخه‌های جامع و کامل، وضعی تبعی می‌یابد.

بنابر آنچه گفته شد، در ارزیابی نسخه‌های یاده شده، احکام زیر بدست می‌آید:

۱ - نسخه‌های ط و ك و لن و پاك و مس، که هر کدام نقصهای کلی یا جزئی دارند، نمی‌توانند مستقلاً مبنای کار تحقیق شاهنامه قرار گیرند.

۲ - نسخه حظ بسیار مغلوب است و، بدین سبب استقلال خود را از دست می‌دهد. این نسخه گویا مادر نسخه‌ها ارزشی داشته است. اما کاتبی نا آشنا و بی‌سواد آن را نوشته و، مفاهیم را در نیافته است، بلکه غالباً الفاظ را نقاشی کرده و، در نقطه گذاری نیز دست و دل بازی زیادی نشان داده است.

۳ - نسخه مهب بلحاظ میزان تصرفات و دخالتها، درجه بسیار بالائی را بخود اختصاص داده است. بطوریکه در يك داستان سیاوش نزدیک به ۱۸۰۰ بیت از نسخه بم بیشتر دارد. اما اهمیت اولیه آن در این بوده است که از روی نسخه‌ای کتابت شده که مورخ ۷۹۹ بوده است و، این نسخه اخیر نیز از روی نسخه‌ای نوشته شده مورخ ۱۰۶۸۹

۱- راجع به مشخصات این نسخه ر . ك به مقاله استاد مینوی در همین کتاب با عنوان «نسخه‌های خطی قدیم باید ملاك تصحیح متون ادبی بشود».

پیداست که این نسخه مورد تحریف و تصرف کاتبان بعدی قرار گرفته است و، با نسخه یا نسخه‌هایی دیگر تلفیق شده و، در حاشیه و متن ابیاتی بدان افزوده شده است.

۴ - نسخهٔ دهلی نسخه‌ای است معمولی و حسن آن بطور نسبی در جامع بودن آنست، در حالیکه از عیب دیگر نسخه‌ها مبرا نیست.

۵ - نسخهٔ قب جامع است و ارزش آن در مقایسه با نسخه‌های دیگر متوسط خوب است و، بلحاظ صحت و میزان افزایشها پس از نسخه‌های ق و ط و ک قرار می‌گیرد.

۶ - نسخهٔ ق در میان دیگر نسخ بمراتب سالم‌تر و معقول‌تر است و همچون بهم از کمترین میزان افزایش و الحاق بهره‌ور است. اما این نیز از یک عیب اساسی بی‌نصیب نمانده است. یعنی در موارد دشوار و مبهم و اغلاط نسخهٔ بهم که تصور فساد در متن می‌رفته است، کاتب ابیات مربوطه را غالباً حذف کرده است. بدین سبب نسخه‌ای که در تمامی متن یا در نسخهٔ بهم است، در مشکلات آن کمتر مورد استفاده است.

۷ - تنها نسخه‌ای که هم کامل است و، هم در میزان افزایشها و تصرفات و، هم در صحت و تعادل مجموعاً از دیگر نسخه‌ها متفاوت است نسخهٔ بهم است، که قدیمی‌ترین نسخه‌های موجود نیز هست.

بنابراین ارزیابی، در بنیاد شاهنامه، اساس تصحیح متن

برهشت نسخه اصلی گذارده شده است که از ترتیب زیر برخوردارند:
 بهم ، قا ، ط ، ك ، قب ، لن ، حظ، مپ ، (نسخه پاك که بخشهای
 تاریخی را داراست بنابه اظهار پژوهشگران این بخش، پس از ك
 قرار می گیرد.)

ج - طبقه بندی نسخ : این امر بمنظور تعیین نسبت نسخه‌ها
 و میزان پیوند و نزدیکی‌شان باهم صورت می گیرد.
 اگر نسخه بهم را مبنا قرار دهیم، اختلافات دیگر نسخه‌ها را
 با آن، می توان به دو گروه کلی تقسیم کرد:

۱ - قا و قب و مپ

۲ - ط و ك و لن و حظ

یعنی اجزاء این دو گروه، در اختلاف با نسخه بهم بطور نسبی مشترکند.
 البته همه نسخه‌ها باهم اختلاف دارند، اما اختلاف این دو گروه نسبت
 بهم بیشتر از اختلاف داخلی هر گروه است.

در این میان تشابه دو نسخه ط و ك بسیار زیادتر از تشابه دیگر نسخه‌ها
 باهم است. بطوریکه در نزدیک به ۷۵ درصد ضبطهای مشابهی را ارائه
 می کنند. ضمناً تصور می شود که نسخه ك با نسخه ای نظیر بهم نیز مقابله
 شده است و، بارها اختلافات را روی کلمات نوشته اند، و کلمات
 اولیه را خط زده اند.^۱

۱ - نظر نگارنده در این طبقه بندی مبتنی بر مقایسه نسخ در داستان
 سیاوش و جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب است که مجموعاً بالغ بر هفت
 هزار بیت می باشند. امید است در بخشهای دیگر نیز چنین سنجشی صورت
 گیرد، تا طبقه بندی نسخه‌ها مجموعاً مشخص گردد.

بنابر آنچه گفته شد، نسخهٔ بهم نه تنها به دلیل قدمت تاریخی اهمیت می‌یابد، بلکه کم‌عیب‌ترین و جامع‌ترین و معقول‌ترین نسخهٔ موجود نیز هست. و این امر اهمیت تأکید بر اقدم نسخ را نشان می‌دهد. که هرچه نسخه‌ای به‌دورهٔ مؤلف نزدیکتر باشد، از تعادل بیشتری بهره‌مند است.

پس اعتبار تاریخی این نسخه، با ارزش کیفی آن هماهنگ است. در نتیجه اگرچه میان آن و نسخهٔ بن، فاصلهٔ ۵۵ ساله‌ای بیش نیست، اما بلحاظ کیفی، میان این دو تفاوت بسیاری است. پس نمی‌توان این فاصلهٔ کم‌زمانی را دلیل آن دانست که هر دو از اعتبار مشابهی برخوردارند. بدین ترتیب می‌توان گفت که اگر به اصل شاهنامه دسترسی نیست، با تصحیح درست نسخهٔ بریتیش میوزیوم، می‌توان امیدوار بود که شاهنامه‌ای بر اساس آنچه تا قرن هفتم هجری رایج بوده پرداخته شود. بدین منظور باید کاری کرد که عوارض و مشکلات و تصرفات معمول نسخه‌های قرن هفتم ببعده، بدان راه نیابد. حال اگر پیراستن آن از تمامی ناروایها و دخالت‌های تحمیل شده بر شاهنامه تا قرن هفتم، صد درصد ممکن نیست، راه امید نیز مسدود نیست.

بنابراین، اساس قرار دادن «اقدم‌نسخ» یکی از اصول تصحیح متون و شرط لازم آنست. در نتیجه بتنهائی قادر به ارائهٔ سالم‌ترین متن ممکن و، نزدیکترین کلام به سخن استاد طوس نخواهد بود. زیرا اگرچه خود فاقد بسیاری از اغلاط و مبهمات نسخه‌های دیگر

است و، اختلالها و اغتشاشهای دیگر نسخ بدان راه نیافته، اما خود دارای مشکلات و عیبهائی است که بسبب فاصله ۲۶۰ ساله اش با زمان شاعر، بر آن عارض شده است.

«اقدام نسخ» هنگامی راهگشاست که در رابطه بادواصل دیگر مورد مذاقه قرار گیرد. این دواصل موجب خواهند شد که اولاً نسخه همانطور که هست ادراک شود و مشکلاتی از سوی مصحح بر آن افزوده نگردد (مثلاً به دلیل کم نقطه بودن آن).

ثانیاً تغییراتی غیر ضرور یا نابجا در آن صورت نگیرد و، متن از دوره قرن هفتم پیشتر نیاید.

ثالثاً اغلاط و عیبهائی که در آن هست تا حد ممکن مرتفع یا معین گردد.

II- اهلیت و اجتهاد پژوهشگر: این اصل که سبب حفظ وحدت

و تعادل اثر خواهد شد، شامل دو مرحله است:

الف: مرحله عام. که عبارتست از زبان دانی و شناخت

موازین و روال سخن در دوران شاعر. آگاهی بر اصول و قواعد زبان رایج در زمان شاعر و، وقوف بر ابزار کلام و کاربرد آنها، عاملی است که بی آن، نه تنها قادر به ادراک متن نیستیم، بلکه دچار بدخوانی و دریافتهای غلط و اعمال نظرهای نابجا نیز خواهیم بود. وجه بسا مشکلاتی که بدین سبب نصیب اقدام نسخ خواهیم کرد، و در نتیجه سبک کلی شعروسخن قرن چهارم را با سبک دورانهای

دیگر مخلوط خواهیم کرد.

ب: مرحله خاص. که عبارتست از آشنائی کامل با جوه مختلف بیانی و موضوعی خود اثر. این مرحله سبب خواهد شد که وحدتهای خاص متن حفظ شود:

۱ - وحدت بیانی: تخصص در سبک و شیوه کلام خود شاعر و، نحوه برخورد او با ابزارها و وسائل سخن، حافظ این وحدت است که بیشتر تعیین کننده صحت و سقم واحدها و اجزاء ترکیب - کننده کلام است. هر بخش از گفتار شاعر، هنگامی بدرستی دریافته می شود، که با توجه به کلیت کار او سنجیده شود و، این سنجش مبتنی بر شناخت روش بیان و طرز استعمال کلمه و ترکیب و، طریق تصویرگری و سخن پردازی او در کل اثر باشد.

برای تصحیح شاهنامه، بر شیوه بیان فردوسی باید تا حد امکان وقوف داشت. چه بسا مواردی که برای مصحح دشوار یا نادرست بنماید، اما اشکال در نامعمول بودن آنها باشد و، با رجوع به خود متن و، استقصاء در آن، به حل آنها و کشف اصالتشان واقف گردد. دانسته است که توجه به این اصل، بدان معنی نیست که سبک و شیوه بیان فردوسی، عاملی کاملاً شناخته شده است. بلکه غرض اینست که بیاری عواملی، می توان بطور نسبی با حدود و ثغور آن آشنا شد:

اولا - اگر متن اصلی در دست نیست، سبک و شیوه بیان قدیم ترین

نسخه موجود در دست هست. و این سبک می‌تواند عاملی باشد در سنجش مسائل خود این نسخه و یانسخ دیگر. بویژه که مقصود از تهیه متن انتقادی نیز ایجاد اصل کلام شاعر نیست، بلکه منظور رسیدن به سخنی است که به ساخته او نزدیک‌تر است.

ثانیاً- مقایسه شیوه بیان اقدم نسخ با متون قدیم و بازمانده از دوران شاعر، خود وسیله دیگری است برای نزدیک شدن به سبک او.

در این مورد نیز می‌توان گفت که اغلب متون باقی‌مانده، اصل تألیف شاعران و نویسندگان آنها نیست. اما باید توجه داشت که از همین متون نیز، تفاوت‌های عمومی و سبکی دورانهای مختلف شعر و نثر پارسی میسر شده است. و اگرچه مثلاً شعر عنصری و ناصر خسرو و خاقانی و سعدی و حافظ، بتمامی همانی نیست که خود آنان سروده‌اند، با این همه، عواملی در آنها هست که تعلقشان را به سبک‌های خراسانی و عراقی، یا طرزهای شعری خاص آنان معین می‌دارد.

باری اهلیت در زبان دوره شاعر و، اجتهاد در سبک سخن او سبب می‌شود که بسیاری از مشکلات متن، نخست بر مبنای خود متن و، سپس بیاری متون هم‌دوره آن حل گردد. به همین منظور در بنیاد شاهنامه، کوشش بر آنست که در هر قسمت از متن، ترکیبات و تعبیرها

و لغات مربوط به آن استخراج شود و، طرز بکار رفتنشان معین گردد، تا امکان سنجش هربخش با بخشهای دیگر بلحاظ بیانی فراهم گردد. بویژه که آزمایشهای نخستین، اهمیت این امر را بیشتر نشان داده است.

۲ - وحدت موضوعی: شناخت موضوع سخن که در مورد شاهنامه به روایات اساطیری و حماسی و تاریخی ارتباط می‌یابد، سبب برقراری تعادلی می‌گردد که اثر مورد تحقیق، منظورهای اساسی خود را در آنها ارائه کرده است.

اسطوره‌شناسی و تحقیق در کیفیت تحول و تطور روایات اساطیری و حماسی، پیوند بخشهای مختلف شاهنامه را به پژوهشگر می‌شناساند و، نحوه استفاده شاعر را از آنها روشن می‌دارد. در نتیجه عاملی خواهد بود برای تشخیص روایات افزوده شده توسط خوانندگان یا کاتبان دوره‌های بعد، که بعلمت عدم ادراک نظرگاه و منظور اساسی شاعر از تدوین روایات ملی و حماسی، مجموعه‌ای از محفوظات خود یا افسانه‌های رایج زمان خود را در این اثر گرد آورده‌اند.

با بررسی در این زمینه، می‌توان دریافت که چه بسا مسائلی که در اساطیر ایرانی، دارای سابقه ممتد و ریشه‌دار باشند، اما شاعر، طرح آنها را در منظومه خود لازم و ضرور ندیده باشد.

۳ - وحدت فکری: در این زمینه، سازگاری و یا تباین برخی

مفاهیم و موضوعات اعتقادی و فکری و فلسفی با اصل شاهنامه مطرح می‌گردد. پیداست که در شاهنامه، دو زمینه فکری در کنار هم و باهم به وحدتی رسیده‌اند که حاصل کوشش شاعر در این مورد است. افکار دینی زردشتی از یکسو و، نفوذ تقدیرگرائی زروانی در روایات از سوی دیگر، به‌مراه دریافته‌ها و باورهای اسلامی مؤلف، چنان مطرح شده‌اند که تعارضات میان آنها، پوشیده‌ماند. در نتیجه برخی از دقائق این آئینها، بطور هماهنگ در تبیین غرض نهائی شاعر بکار رفته‌اند. در حالیکه این تاکتیک ظریف در بسیاری از اشعاری که در دوره‌های دیگر و توسط اشخاص دیگر به شاهنامه الحاق شده، دیده نمی‌شود. کاتبان اغراض و دریافته‌ها و تصورات آئینی خود را چنان در متن وارد کرده‌اند که بارها تناقضهائی را آشکار کرده است. زیرا با هر بخش از اثر بطور مستقل و بی‌رابطه با اجزاء دیگر برخورد کرده‌اند و، در بیان اندیشه‌ها و تأملات فلسفی خود جو اثر را ادراک نکرده به وحدت و کلیت آن آسیب رسانده‌اند.

۴ - وحدت داستانی: دریافت سبک داستان سرائی و، شناخت ارزش عوامل داستانی شاهنامه نیز، معیار مهمی در تعیین و تمیز تصرفات دیگران در این منظومه است.

نحوه پروردن شخصیتها و، نوع رابطه‌ای که میان آنان برقرار است و، ترکیب کلام به گونه‌ای که بخشی از داستان اقتضا داشته، اختصار و اشاره یا توضیح و تفصیل در جائی که ضرور بوده، فصل-

بندی در روایات و ... نشان دهنده آنست که شاعر چه روالی در سرودن افسانه‌های مرتبط باهم، پیش چشم داشته است.

فردوسی در پی انباشتن منظومه خود از حکایت‌های مجزا از هم نبوده است. بهمین دلیل اگر جایی سرگذشت یا کارکرد جنگی پهلوانی را طرح کرده، دیگر باره اشاره‌ای از آن گذشته است و، روال کلام را بخاطر دوباره وصف کردن و پرداختن او برهم نزده است. اما کاتبان که چنین هدف و منظوری را نمی‌شناخته‌اند، بارها یک روایت را در نسخه‌ای چند بار تکرار کرده‌اند، تا بتصور خود بر هیجان و شور اثر بیفزایند. یا گاه با تغییر شکل یک روایت آن را به شخصیت دیگری نیز که پسندیده‌اند نسبت داده‌اند.

همچنین بی آنکه منطق و قاعده داستان‌پردازی شاعر را ادراک کنند، از منطق خود پیروی کرده، هر جا را که لازم دیده‌اند بسط داده، از حد معقول و چهارچوب داستان فراتر برده‌اند.

III - روش : منظور از این اصل، آشنائی به قواعد و ضوابط تصحیح و طرز عمل پژوهشگر و تحقق بخشیدن به اصول دیگر تصحیح است.

این قواعد و موازین از یکسو طریق اصلاح اجزاء و مشکلات داخلی هر بیت را نشان می‌دهند و، از سوی دیگر طرز تصحیح نادرستیهای کلی و بیرونی ابیات و ارتباط آنها را باهم در تمامی داستان :
الف- نخستین قاعده در روش تصحیح، ترجیح ضبط‌های دشوار

بر آسان است. وضوح نسخه‌های جدیدتر دلیل صحت آنها نیست و، آسانی و روشنی آنها عامل ترجیح بردشواری ضبط اساس نمی‌تواند بود. زیرا همچنانکه ممکن است مصحح، در اثر ناآشنائی یا حتی قصور در تشخیص مبهمات، آنها را با وجوه ساده‌تری عوض کند، کاتبان نسخه‌های متأخر نیز ممکن است در اثر عدم تمیز اصل، آن را بصورت دیگری که دریافتش برایشان آسانتر بوده، تغییر داده باشند. بررسی نشان می‌دهد که ضبطهای آسان شده، معمولاً از آن نسخه‌هایی است که کاتبان در اثر مهجور شدن کلمه و ترکیب یا تعبیر و عبارتی، به ذوق و سلیقه خود، یا تحت تأثیر عوامل زمانی زبان، آنها را اصلاح کرده‌اند.

ب: اگر اقدم نسخ مغلوط یا مغشوش باشد، برای تصحیح آن با اتکاء بر اصل دوم و، با در نظر گرفتن میزان ارزش و اعتبار نسخه‌ها و طبقه‌بندی آنها باید عمل کرد. یعنی اولاً تشخیص واقعی و حتمی غلط صورت پذیرد. ثانیاً صورت درست بویژه توسط نسخه‌های **قا و ط و ذوق** تأیید شود. ثالثاً شکل غلط با شکل درست آن در نسخه‌های دیگر هماهنگ باشد. (اگر شکل درست نسخه‌های دیگر کاملاً با ضبط غلط اساس مغایر و متفاوت باشد، هم ممکن است مربوط به گروه دیگر نسخه‌ها باشد که از نسخه اول یا دوم شاهنامه نتیجه شده‌اند، و هم ممکن است با اصلاح نسخه نویسان مرتبط باشد. در اینصورت باید توجه داشت که نسخه تصحیح شده بصورت

ترکیب و تلفیقی از دو گروه نسخه‌ها در نیاید.)
 رابعاً اگر نسخه‌های دیگر نیز مستقیماً به حل مشکل یاری نکنند
 و، در مورد غلط متن، پراکندگی و چندگانگی میان آنها حاکم
 باشد، نحوه‌گزینش صورت صحیح، باید مبتنی بر قرائن و شواهدی
 باشد که وحدت بیان را حفظ کند.

ج: در ترتیب ابیات هر داستان، «وحدت داستانی» معیار
 عمل است. تا با اتکاء بر نسخه‌های دیگر، ابیاتی که تصور می‌شود
 جایجا شده‌اند، به ترتیب صحیحی مرتب شوند. زیرا در بسیاری
 موارد، چند ستونی بودن نسخه‌ها، سبب شده بیتی پس از بیت دیگر
 قرار گیرد، در حالیکه جای اصلی آن، پیش از آن بوده است. پیداست
 که در چنین حالتی ترتیب داستانی آسیب پذیرفته است.

د: در تشخیص روایات یا ابیات الحاقی قواعد زیر مراعات
 می‌شود:

- ۱- بود و نبود بیت یا ابیات، در پیوند موضوع بی‌تأثیر باشد.
- ۲- وجود بیت یا ابیات نظم منطقی داستان را برهم زند.
- ۳- مطلبی که در بیت یا ابیات آمده با معیارهای داستانی و
 موضوعی و اندیشگی منافات داشته باشد.
- ۴- سستی و مغلوط و معیوب بودن سخن نشان دهد که از
 روال بیانی شاعر بدور است.

بدین ترتیب عدم وجود بیت یا ابیات حتی در تمامی نسخ دیگر

غیر از اساس نیز ، فقط سبب تشکیک و تردید در آن است ، نه الحاقی بودنشان.

همچنین صرفاً سست بودن بیت نباید موجب الحاقی پنداشتن آن گردد. زیرا چه بسا اییاتی که در مقایسه با استحکام نوعی اشعار، سست و ضعیف بنمایند، اما از آن خود شاعر و، لازمهٔ موضع و موضوع کلام باشند.

۵ : وارد کردن بیت یا اییاتی در متن از نسخه‌های دیگر نیز، بطریق معکوس بر قواعد بالامتکی است :

۱ - نبودن بیت به نظم منطقی اییات و داستان صدمه زند.

۲ - موضوع و شکل بیسان بیت، مغایر با شیوه و سبک کلام شاعر نباشد.

۳ - نسخه بدلها بنابر اهمیت و طبقه بندیشان ، آن را تأیید کنند .

در این مورد بویژه باید طبقه بندی دو گروه نسخه را در نظر داشت. زیرا در مقایسهٔ اقدم نسخ با این دو گروه، قرار بر این نیست که میان آنها تلفیقی صورت گیرد. چون در این صورت حاصل کار نسخهٔ ثالثی خواهد شد که با هر دوی آنها فرق دارد.

بویژه که دو گروه نسخه‌ها ، اگر چه نشان دهندهٔ اینند که دو مادر نسخه وجود داشته است، اما اختلاف این هر دو گروه با اساس کمتر از اختلاف خود آن دو نیست.

با توجه به مطالب بالا، اگر عیبی بلحاظ ارتباط ایات در داستان باشد و مثلاً فقط نسخه‌های لن و حظ و مب‌صورت کامل را ارائه کنند، باقید احتیاط فقط می‌توان به این مطلب در ذیل صفحه اشاره کرد، نه آنکه ضبط آنها در متن داخل شود.

و: حفظ هماهنگی متن در بکاربردن قواعد و اصول تصحیح و طرز عمل یکسان در کل متن، اهمیت بسزائی دارد. این هماهنگی را در دو مرحله باید مورد توجه قرار داد:

۱ - هماهنگی در اجزاء هر بخش از متن که توسط مصحح معینی تحقیق می‌شود. یعنی کوشش در اینکه از آغاز تا پایان هر داستان و بخش، از قواعد و ضوابط بصورت یکسانی استفاده شود. نه آنکه جائی به گونه‌ای تصحیح شود و جائی دیگر به گونه‌ای دیگر. بارها در برخی متون شاهد آنیم که مصححی تغییر و اصلاح موردی را ضرور دانسته، اما در جای دیگر همان مورد را بی‌تغییر برجای گذارده است، یا که مورد دوم را به گونه‌ای دیگر تعویض کرده است.

۲ - هماهنگی در کل شاهنامه، که حاصل کار چندین مصحح است، با امکانات علمی متفاوت و، شاید با دریافتهای گوناگون. نخستین اقدام، تعادل بخشیدن به این امکانات و دریافتهاست. تا در کار عظیمی مثل شاهنامه، از اختلافها و ناهمسانیها پرهیز شده باشد.

غرض از انکاء بر روش علمی تصحیح نیز همین است که هر چه بیشتر بتوان از این ناهماهنگی‌ها کاست و، وحدتی ارائه کرد. گفتنی است که نوعی از این ناهماهنگی، در اثر تجربه‌هایی که پژوهشگران در بخشهای شاهنامه حاصل کرده‌اند، پدید می‌آید. یعنی در طی بررسی و مطالعه متن به مواردی پی برده‌اند، که لزوم تجدید نظر در دریافتها و طرز عمل سابقشان را مطرح کرده است. و این ناهماهنگی نوعی در جهت تکمیل روش تحقیقی آنهاست. اما باید توجه داشت که در تهیه یک متن انتقادی، قرار بر این نیست که روش پژوهشگر در خلال کار تکمیل شود. زیرا کمترین عیب آن، بهره‌ور نشدن بخشهای نخست از روش کامل تحقیق و، در نتیجه نیاز این بخشها به اصلاح و طبع دوباره است.

این هماهنگی و وحدت بخشیدن به حاصل کار، در مورد مؤسساتی نظیر بنیاد شاهنامه، که تحقیق متن را بصورت گروهی و دسته‌جمعی انجام می‌دهند. اهمیت بیشتری می‌یابد. بویژه که اینک بنیاد با ضایعه خطیر درگذشت استاد مجتبی مینوی روبروست، که نیروئی پرتوان و تعیین کننده بود در حفظ وحدت و هماهنگی تصحیح انتقادی شاهنامه.

چهار مقاله

از

استاد مجتبی مینوی

درباره شاهنامه

مقام زبان و ادبیات در ملیت

شاهنامه فردوسی از برای مردم ایران از سه لحاظ مهم است: اول اینکه یکی از آثار هنری ادبی بسیار بزرگست و از طبع و قریحه یکی از شعرای بزرگ قوم ایرانی زاده است و بر اثر همت و پشت کار و فداکاری او و بیست سی سال خون جگر خوردن او بوجود آمده است. دوم اینکه تاریخ داستانی و حکایات نیاکان ملت ایران را شامل است و در حکم نسب نامه این قوم است. سوم اینکه زبان آن فارسی است و فارسی محکمترین زنجیر علقه و ارتباط طوایفی است که در خاک ایران ساکنند.

مقام شعری و هنری شاهنامه بقدری است که حتی اگر از جامه زبان فارسی نیز عاری شود، یعنی به زبانی از زبانهای دیگر عالم چنانکه باید و شاید آن را ترجمه کنند، باز کتابی بزرگ و دارای مقام هنری بلند خواهد بود.

ترجمه هر قدر دقیق و صحیح باشد به پای اصل نمی رسد؛ زیرا که نویسنده و شاعر اگر بزرگ و عالی مقام باشند کوشش کرده اند

که افکار و احساسات و واردات خاطر خود را به الفاظی که به آن خو گرفته‌اند بیان نمایند. اصلاً زبان هر قدر وسیع و رسا باشد از برای ادای مقصود و بیان معانی وسیلهٔ کافی و کامل نیست.

معانی هرگز اندر حرف نایند که بحر قلزم اندر ظرف نایند عبارات به منزلهٔ رمز و نشانه‌ایست که گوینده یا نویسنده معانی خویش را در قالب آنها می‌ریزد و بر حسب قرارداد و مواضعی که بین متکلمین به یک زبان موجود است شمه‌ای از اندیشهٔ خود را به ایشان می‌نماید، گوئی گوشهٔ پرده‌ای را که بر سردرونی او کشیده‌اند پس می‌زند و لحظه‌ای به ایشان اذن می‌دهد که بر آن راز نگاه دزیده‌ای بیندازند. فی المثل می‌گوید:

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یازگار
ز خاکیم و باید شدن زیر خاک همه جای ترس است و تیمار و بانک
جهان سر به سر عبرت و حکمتست چرا زو همه بهر من غفلت است؟

یامی گوید: این چرخ برگردش از آنست که تیرگی بریک حال
نماند، و این گیتی زودسیر از آنست که مر هیچ کس را وفا نکند،
و امروز می‌توانیم نکوئی کردن، که فردا روزی باشد که اگر خواهیم
که با کسی نکوئی کنیم نتوانیم کردن از عاجزی. یامی گوید:

این جهان در جنب فکرتهای ما

همچو اندر جنب دریا ساغر است

هریک از این گفته‌ها زادهٔ طبعی وقاد و نتیجهٔ عمری تجربه و

دقت است و خواننده هوشمند و شنونده دقیق می‌تواند در معنی آنها سالها تفکر کند، اگرچه خواندن هر یک چند لحظه بیشتر وقت نمی‌برد. کمتر مترجمی است که در زبان خارجی آن اندازه اطلاع و مهارت حاصل کند که ابتدا تمام معنی و مقصود گوینده به آن زبان را ادراک کند و سپس معنی او را به زبان خود به الفاظی تعبیر کند که کاملاً نماینده بیان گوینده اصلی باشد^۱. بنابراین در هر ترجمه‌ای مقداری از لطف و زیبایی اصل از میان می‌رود.

شاهنامه فردوسی را تمام و کمال به فرانسه و انگلیسی ترجمه کرده‌اند؛ ملخص آن به زبان عربی و ایتالیائی و آلمانی ترجمه شده است؛ در السنه روسی و سوئدی و گرجی و ارمنی و بعضی السنه دیگر ترجمه داستانهای طولانی و قطعه‌های مفصلی از آن موجود است؛ و این ترجمه‌ها همگی از همان ترجمه‌هاست که نمی‌توان آنها را معرف کامل افکار گوینده دانست. علما و ادبای آلمان و ایتالیا و فرانسه و لهستان و مجارستان و مصر و بلژیک و انگلیس و چکوسلواکی درباره فردوسی تدقیق کرده‌اند و مقالات انتقادی و رسالات تحقیقی عمیق نوشته‌اند. غالب این مترجمین و محققین معتقدند و متفق القولند

۱. بعضی معتقدند که انسان تمام معنی يك جمله یا عبارتی را که به زبانی غیر از لسان مادری او نوشته شده است نمی‌تواند بفهمد مگر آنکه ابتدا آن را به زبان خود ترجمه کند. به عبارت دیگر در فکر انسان بر حسب ترتیب طبیعی اول ترجمه کردن است و سپس فهمیدن. حل این نکته با روان شناسان است و اینجا جای بحث نیست.

که شاهنامه ما از کتب بزرگ ادبی است، و فردوسی ما از بزرگان شعرای جهان است. برتراندرسل، عالم و فیلسوف مشهور انگلیسی در این عصر، می نویسد که «ایرانیان شعرای بزرگی بوده اند. فردوسی مصنف شاهنامه را کسانی که کتابش را خوانده اند همسر و همبر او میروس یونانی می دانند». و این اقرار از يك نفر اروپائی، آن هم در زمانی که داعی و باعشی بر تملق گفتن از ایرانیان نیست تا این گفته بر مزاج گوئی حمل شود، خیلی است.

و در روزگاری که ملل به ایجاد کارهای هنری زنده اند و از تصدق سر نویسندگان و شعرا و نقاشان و آهنگ سازان خود معروف خاص و عام اقوام دیگرند، ما باید هر چه بتوانیم به تجلیل و تعظیم گویندگان و نویسندگان و دانشمندان بزرگی که داشته ایم بپردازیم. البته نمی گویم که به این پشت گرمی که پیش ازین چیزی و کسی بوده ایم امروز دست روی دست بگذاریم و افاده خشک بفروشیم. خیر، کارنو باید بکنیم و هر روز هنری تازه بنمائیم و به عالمیان ثابت کنیم که امروز هم از ما کارنیک و بزرگ برمی آید. ولی همچنانکه دیگران از هومیروس و دانته و شکسپیر خود دم می زنند و موتزارت و بتهوون و شوپن و دورژاک و برلیوز و الگار را به رخ جهانیان می کشند، و راسین و اناتول فرانس و میلتن و ایسن را دلیل علو قریحه قوم خود می شمارند، حق اینست که ما هم به امثال فردوسی و ناصر خسرو و سنائی و مولوی و سعدی و حافظ خود بنازیم و بیرونی و ابن سینا

و ابوالوفا و خیام و نصیرالدین طوسی را تعظیم و تجلیل نمائیم و نشان بدهیم که اگر چندین هزار سال در زمین خدا سکونت کرده و از نان و آب زمین تمتع برده ایم و وجود ما بی حاصل نبوده است و مجوزی برای بقا و نام نیکو داریم. بگوئیم که ما هم ادبیات و شعری داریم که پای کمی از ادبیات و شعر دیگران ندارد و عرفان و تصوفی داریم که راه نجاتی پیش پای آدمی می گذارد و می تواند انسان را به مقام فرشتگی برساند.

جنبه دوم اهمیت شاهنامه امری خصوصی است و مربوط است به آن غریزه خودخواهی و خویشن پسنندی آدمی زاد و ناشی از علاقه و عشقی است که به ثابت کردن اصل قدیم و نسب جلیل از برای خود دارد. همه ما خویشان را اولاد کیخسرو و دارا و زردشت و شاپور و انوشروان می دانیم، ورستم و اسفندیار و گیو و گودرز و گشتاسپ را نیاکان خود می خوانیم، و شاهنامه فردوسی را داستان دوره «فضل و بزرگواری و سالاری» اجداد خود می شماریم و باشاعر عرب هم زبان شده می گوئیم: اولئك آبائی فَجِئْتَنِي بِمِثْلِهِمْ.

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست

کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما به شیر آراسته ست

بد توان کوشید با شیر زبان

لذت می بریم که می بینیم افراسیاب ترك یا فغفور چین را

اجداد ما در جنگ مغلوب کرده اند و دشمنان ما در تمجید پهلوانان
ما سخن رانده و گفته اند:

ندیدم سواران و گردن کشان به گردی و مردانگی زین نشان
هر جا که تمجیدی از کشور ایران و قوم ایرانی ببینیم و بشنویم
آن را نقل می کنیم و می خواهیم به گوش همه کس برسانیم. شاهنامه
فردوسی برای جولان این حس غرور ملی ما میدان بدست می دهد.
مدام به گوش ما می خواند که: ز پیمان نگردند ایرانیان؛ خود از شاه
ایران بدی کی سزد؟ بزرگان ایران گشاده دلند، تو گوئی که آهن
همی بگسلند، و قس علی هذا. آن کسانی که لشکر به خاک دیگران
کشیدن و خون دشمنان ریختن را مایه فخر و نشان عظمت می دانند
می گویند و مباحات می کنند که:

ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی

پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران؟

هنوز از بازجوئی در زمین شان چشمه هایابی

از آن خونها کزیشان ریخت آنجا رستم دستان

رستمی که اصلا معلوم نیست آیا وجود تاریخی داشته است
یا نه، و اگر شخص حقیقی بوده است آیا فقط پلی در سیستان
بوده که او را قلم و قوه شاعری فردوسی رستم داستان کرده
است یا براستی جهان پهلوان بزرگی بوده است، از برای ما
رمز دلاوری و دلیری ملی است، و حتی تیره ای از ایل

مَمَسَنی هم او را جد خود می‌دانند و اهل طهران به خویشتن می‌بالند که رستم‌گرز خود را آنجاگرو گذاشته است.

جنبه سوم اهمیت شاهنامه در نظر من از جنبه‌های دیگرش بر قدرتر است و بزرگی آن را بیشتر از این لحاظ می‌دانم تا از حیثیهای دیگر، و آن جنبه ادبی شاهنامه از جهت داستانهای مندرج در آن و از جهت زبان فارسی دری است.

بعد از آمدن اسلام ادبیات ما فراموش شد، و همینکه دوباره به شعر گفتن و نثر نوشتن پرداختیم بیشتر کار نویسندگان و شعرای ما در زمینه ادبیات عربی بود و می‌توان گفتن که ادبیات فارسی دری در دوره بعد از اسلام بدو فرزند ادبیات عربی بود، و داستانهای ما همان داستانهای یهود و مسیحیت بود که از راه دین اسلام و تفاسیر و قصص دینی به ایران رسیده بود. زردشت را بر ابراهیم تطبیق کردیم و جمشید را بر سلیمان. ملك سلیمان و تخت سلیمان و قبر مادر سلیمان و امثال آنها جای اسامی ایرانی را گرفت. و اگر زبان فارسی قوت این را حاصل نمی‌کرد که به آن مطالب مختلف و متنوع را بتوانند بصراحت و روشنی و رسائی تمام بیان کنند هرگز این زبان در شعر و کتابت جای باز نمی‌کرد و زبان عربی که لسان دینی بود لسان دنیائی نیز می‌ماند و ما تا امروز مثل اهل عراق و سوریه و لبنان و مصر و تونس و الجزایر و مراکش عربی-زبان می‌ماندیم، و در موضوعهای ادبی جز لیلی و مجنون، یوسف

وزلیخا، دعد و رباب، قیس و لبنی، شداد و سیف و عنتر و حمزه و سایر پهلوانان دینی و داستانهای انجیل و تورات چیزی نمی‌داشتیم، و چنانکه بسیاری از ملل اروپائی پس از عیسوی شدن همه قصص و داستانهای قبل از مسیحیت خویش را از دست دادند و داستانهای ملی‌شان همان قصه‌های عهد عتیق و جدید شد، مانیز چیزی از خسرو و شیرین، سهراب و رستم، فرنگیس و سیاوش، رستم و اسفندیار، طوس و گیو و گودرز و شاپور و اردشیر و بهرام‌چوبین نمی‌شناختیم مگر آنچه از کتب عربی به ما برسد.

شاهنامه این خدمت را به ایرانیان کرده است که پهلوانان قدیم ایرانی را احیاء کرده و ادبیات ماقبل اسلامی ایران را از نو متداول ساخته است. اما در این باب مبالغه نباید کرد و فردوسی را در این خدمت یگانه نباید شمرد و کوششی را که دیگران از زمان ابن المقفع تا عهد رودکی و دقیقی در این راه کرده اند از یاد نباید برد. مرادم از مبالغه اینست که گاهی می‌گویند فردوسی بسانی استقلال ایران بود، و زمانی گفته شده است که براندازنده یوغ استیلای عرب از گردن ایرانیان و ضامن استقلال مملکت زبان فارسی بوده است. بعضی حتی معتقدند که نشانه ملیت و وحدت ملی ایرانیان زبان فارسی رسمی است. این مطلب را چنین بیان می‌کنند که: هر گروهی را علقه ارتباط و وجه جامعی است که بدان جلب منافع و دفع مضار از خود می‌کند، یعنی علامت تشخیص و اسباب شخصیتی

که در سایه آن و برای حفظ آن با ملل سایره و اقوام مجاوره می‌جنگد و در مقام افتخار خویشتن را منسوب بدان می‌خواند. و می‌گویند که: ساده‌ترین این علامات و قدیمترین این جامعات عصیت نژادی است و، پس ازان علاقهٔ وطنی یادینی یا زبانی، و به حکم تجربه ثابت شده است که محکمترین و شاملترین این جامعه‌ها جامعهٔ زبانی است. و باز استدلال می‌کنند که مردم سرزمین ایران اولاً از حیث اوضاع زندگی باهم متفاوتند؛ ثانیاً نژادشان چنان مشوش و مختلط است که يك اسم جامع بر تمامی ایشان نمی‌توان گذاشت و هنوز جماعتی از ایشان به اسامی ترکمان و شاهسون و قشقائی و بختیاری و کرد و لر و بلوچ شناخته می‌شوند؛ ثالثاً دین و مذهبشان چنان متفاوتست که از هر فرقه و نحله‌ای در میانشان یافت می‌شود: زردشتی و یهودی و کلدانی و آسوری و ارمنی و سنی و شیعی و اسمعیلی و بابی و بهائی و بی‌دین همگی در این سرزمین زیست می‌کنند و گاهی برسر اختلاف رای و مذهب باهم نزاع کرده‌اند و گروهی برسر جمعی از مخالفین ریخته و آنها را کشته‌اند، و فقط در ایام اخیر است که از برای بعضی از آنها نشانه‌ای از آزادی در طریقهٔ پرستش خدا قائل شده و گفته‌ایم که از خود معابدی داشته باشند و نمایندگانی به وکالت خود به مجلس شوری بفرستند و از تعرض ارباب مذاهب دیگر مصون باشند، و حتی طلاب علوم‌ماحق داشته باشند که دربارهٔ عقاید و آراء برخی از این فرقه‌ها تحقیق کنند و

درس بخوانند؛ رابعاً تاهمین او آخر روابط جغرافیائی بین شهرها و دهها کم بوده و آمد و رفت مردمان ایالات و ولایات مختلف با یکدیگر سخت بوده است، و چون غالب مردم باغیر اهل ناحیه خود آمیزش نمی کردند هنوز هم کاشی و اصفهانی و یزدی و کرمانی و گیلک و بلوچ و خوری و آباده‌ای همینکه خود را در ناحیه و نقطه دیگری از مملکت می بینند آنجا خویش را غریب محسوب می دارد. و بنابراین اختلاف احوال، دیده می شود که تنها یک جهت جامعه و یک وسیله اتحاد کلمه بین این جماعتها موجود است و آن زبان فارسی است، آن هم نه در محاوره و تکلم، زیرا که ترکمن و شاهسون و کرد و لر و گیلک و مازندرانی و ارمنی و آسوری و یهودی و خوزستانی برای تکلم مابین خود هر یک زبان و لهجه خاصی دارد که بر دیگران مفهوم نیست. زبان فارسی که زبان رسمی درباری و زبان تحریر و تقریر تربیت شده‌ها و زبان مراسلات دولتی و تدریس مدارس است فقط از این حیث زبان مشترک عموم اهالی است که هر وقت می خواهند به یکدیگر نامه بنویسند، یا رشتی با عراقی می خواهد تکلم کند، یا ترکمن می خواهد از دست مظالم فلان و بهمان به اولیای دولت شکایت ببرد، یا همه این طوایف می خواهند کتابی و روزنامه‌ای بخوانند، این زبان را بکار می برند؛ همگی شان زبانی را که این مقاله به آن نوشته شده است (ان شالله) می فهمند. زبان اشعار حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی از برای همه شان (حتی



تحصیل کرده‌های مدارس (مفهوم است . و از این مقدمات نتیجه چنین می‌گیرند که چون فردوسی بود که این زبان را زنده کرد، و چون زبان فردوسی و شعرا و نویسندگان دیگر ایران وجه جامع ایرانیان است، پس شاهنامه فردوسی اساس و پایه استقلال ایران است، و اگر او این زبان را زنده نکرده بود امروزه ما هم مانند مردم مصر و عراق و شام شاید به زبان عربی سخن می‌گفتیم و می‌نوشتیم. و بر این استدلال خود قول فردوسی را شاهد می‌آورند که «عجم زنده کردم بدین پارسی»، و آن را قبول دارند و چنین تفسیر می‌کنند که او باعث این شد که کشور ایران از تسلط بیگانگان رهائی یابد و کشوری مستقل گردد.

بنده معتقدم که هر چند بعضی از اجزاء این استدلال صحیح است من حیث المجموع مبالغه آمیز است و خالی از ضعف نیست. این گروه فراموش می‌کنند که اولاً هرگاه نظری به احوال اقوام دیگر بیفکنند و مقام زبان را در بنیان ملیت ایشان بررسی کنند شاید در عقیده‌ای که ابراز می‌دارند نرم‌تر و معتدل‌تر شوند. و ثانیاً فردوسی یگانه فارس این میدان نبوده است، و با اینکه بدون شك در قوس صعودی این پیدایش و پیشرفت و استحکام زبان فارسی مقام بسیار شامخ دارد و حتی در ذروره آن واقع است خود نتیجه دوره طولانی تکاملی است که از اوائل قرن دوم هجری شروع و به وسیله نسلهای متوالی وطن دوستان و قوم پرستان ایرانی تقویت شده بود و به

عبارت دیگر، زادهٔ اوضاع و احوالی بود که از پیش موجود بوده و به او هم ختم نشده است.

در مرحلهٔ اول، هستند هم زبان‌هایی که از هم جدا هستند، مثل انگلیسی زبان‌های متعلق به ملل مختلف، عرب‌های عربی زبان دارای ملیت مجزا، فارسی زبانان افغان و ایرانی و تاجیک، و غیرهم. در مرحلهٔ دوم، هستند ممالک و دولتهائی که بر حسب موازین ظاهری هیچ قدر مشترك و جهت جامعه‌ای برای ایجاد وحدت ملی در میان افراد آنها دیده نمی‌شود، یا اگر چنین مایهٔ اجتماعی هست زبان‌شان نیست. مثلاً دولت هندوستان مجموعه‌ای از طوایف و اقوام است دارای اصل و دین و زبان و عادات و فرهنگ متنوع و متباین که وحدت ملی به معنای اروپائی آن در میان ایشان به وجود نیامده است. تسلط خارجی بر ایشان و بی‌اعتنائی به تربیت مردمان و سعی در ایجاد تشقت و تفرق بیشتر، کی مجال به پیدا شدن فکر ملیت می‌داده است؟ آنها که طوق رقیبت به گردن و زنجیر اسارت بر پای دارند و از دنیا و زندگی نصیبی بجز رنج و زحمت ندارند کی فکری غیر ازین توانند کرد که «دیگر کی نان خواهم خورد، دیگر کی آب خواهم نوشید، دیگر کی خواهم خفت؟» و کی خیالی غیر ازین به خاطرشان خواهد گذشت که «کار باید کرد و رنج باید برد»؟ پاکستان بالفعل عبارتست از مجموعهٔ گروه‌هایی که جهت جامعهٔ ایشان مسلمانی ایشان است و بس.

در مرحله سوم، ممالک و دولتهای مستقل صاحب ملیت واحد می‌شناسیم که مرکب از اقوام گوناگون دارای زبانهای مختلف است. یکی از آنها سوئیس است مرکب از مردم آلمانی زبان و ایتالیائی زبان و فرانسوی زبان که بنا را بر وحدت ملی (داشتن تابعیت سوئیس) گذاشته‌اند. دیگر انگلستان است مرکب از انگلیس و ایرلند و ویلز و اسکاتلند. ادبیات و زبان ولش و ایرلندی و اسکاتلندی هر یک در مقام خود استقلالی دارد، ولی مجموع آن چهار قوم و چهار ایالت بریتانیای کبیر خوانده می‌شود. دیگر اتحاد جماهیر شوروی است که تاجیک و ترک و قرقیز و قزاق و باشقرد و گرجی و ارمنی و اسلاو و غیر اینها همگی خود را تصنعاً و بر حسب تباری تابعین جماهیر شوروی روسیه می‌شمارند و اگرچه اسماً جمهوریهای مستقل سویتی به نام تاجیکستان و ازبکستان و قرقیزستان و قزاقستان و ارمنستان و گرجستان و غیرها وجود دارد، هر یک از آنها را می‌توان در حکم مستعمره‌ای دانست که از استقلال سیاسی داخلی و خارجی بالمره محروم است و فقط یک نوع غرور قومی (و در مورد ازبک و تاجیک غرور دینی هم) و احساس مبهمی درباره داشتن سوابق تاریخی مشترک با همزبانها و همزادهای خویش دارند. و بسیار کم‌اندگر جیها یا ازبک‌هایی که تعصب قومیت بشدتی در ایشان قوی باشد که بخواهند (یا گم‌ان‌کنند که هرگز نتوانند) از روسیه جدا شوند.

ولی در بعضی از مواردی که مثال آوردیم یک چیز بارز مربوط

به زبان هست: در انگلستان زبان رسمی و ادبی مشترکی که عبارت از زبان انگلیسی باشد این اقوام را تاحدی به هم مرتبط می‌سازد، با آنکه هرگاه کسی يك نفر ولش یا ایرلندی یا اسکاتلندی را انگلیسی معرفی کند و فوراً اعتراض و گفته‌معرف را تصحیح می‌کند، و همگی آنها سودای آن را در سر می‌پزند که روزی مملکتی جدا بشوند و از این اتحاد اجباری با انگلیس‌رهائی یابند، چنانکه نیمی از ایرلند مجزا گردیده است و اهل آن آرزو دارند و حتی دائم در جدالند که شش ولایت دیگر ایرلند، یعنی ایرلند شمالی را که هنوز جزء بریتانیای کبیر است، نیز آزاد سازند.

در هند تاکنون زبان رسمی اداری انگلیسی بوده است اگرچه حالا هندیها سعی دارند که هندی را زبان رسمی قرار دهند، و در کشور دیگری که ازین بادام دو مغز بیرون آمده است یعنی پاکستان، اهتمام در اینست که اردو (با سهم بیشتری از فارسی) زبان رسمی باشد. در جماهیر شوروی بیشتر کوشش روسها مصروف اینست که در عین تقویت زبانهای محلی، زبان و فرهنگ روسی را در همه جا رسمی و متداول سازند و جملگی را روس زبان باریا و روند. حتی در دولت اسرائیل زبان جهودی اروپای مرکزی (یدیش) مردود شده است و زبان عبری قدیم را با همان خط عبری کهن گرفته و زبان عمومی کرده‌اند و بنیان آن را با نوشتن کتب و ترجمه کردن ادبیات جهان بدین لسان، تقویت می‌کنند.

یکی از نمونه‌های خوب قوم ترك است در ترکیه، که امروز وجه اشتراك افراد این ملت زبان ترکی و (در درجه دوم) دین اسلام است (اسماً دولت به دین بستگی ندارد). این قوم اساساً ترك نبوده است جز پنجاه شصت هزار نفر ترکمانی که از عهد سلجوقیان ایران (در حدود ۴۶۵) تا عهد تشکیل سلطنت عثمانی (قرن هشتم هجری) بتدریج از خارج (و بیشتر ایشان از راه ایران) بدین سرزمین آمده‌اند و با اقوام ساکن آسیای صغیر که اکثر آنان یونانی و قدری هم عرب و ایرانی و بقایای اقوام سامی و آریائی دیگر بودند ممزوج شدند و مبلغی قوم *اِکَدِش* (یعنی دورگه و چندرگه) بوجود آمد که زبانشان را بزور ترکی کردند، و دین اسلام و معارف اسلامی را بیشتر از ایران و از زبان فارسی گرفته‌اند. پنجاه شصت سال پیش بعضی از ایشان دم از یکی بودن و لزوم یکی شدن همه ترکان جهان می‌زدند (پان‌تورانیزم انور پاشا)، و بطور مصنوعی زبان ترکی و دین اسلام را (این یکی در درجه دوم) جهت جامعه خود قرار دادند، و حتی به عربها و کردها هم تلقین می‌کنند که شما اصلاً ترك نژاد و ترك زبان بوده‌اید و بعضی از ایشان در راه تحمیل این مطلب تمام حقایق و معلومات تاریخی را تغییر داده و بر وفق میل خود تعبیر و تاویل می‌نمایند، و تبعه ترکیه را که از حیث زبان و دین مختلفند مثل ارمنی و یهودی و یونانی، یا اصلاً ترك نمی‌شمارند و یا دعوی می‌کنند که اینها هم در قدیم ترك زبان بوده‌اند. خلاصه

اینکه کسانی که از خون ترکی در عرق ایشان چیز کمی یافت می‌شود بزور می‌خواهند خود را ترك قلم‌داد کنند فقط به این علت که زبان ترکی بر ایشان تحمیل شده است.

برحسب این قرائن شاید محق باشند آن کسانی که می‌گویند: «اگر تعلیم عمومی در مملکت رایج گردد و همگی دارای علم و سواد شوند و کتب مهم نثر و نظم فارسی را بخوانند ممکنست که بعد از دو سه پست ترکی آذربایجان و عربی خوزستان از میان برود، سهل است، حتی منطق الطیر مستخدمین فلان شرکت و فلان مدرسه هم که مخلوط عجیبی از انگلیسی و فارسی است منسوخ گردد»، و شاید اصرار این کسان بجا باشد که می‌گویند «بیانید همتی بکنیم و زبان فردوسی و سایر گویندگان عالی‌مقام ایران را ترویج و احیا کنیم و به استوار کردن پایه وحدت ملی قوم خود بکوشیم.»

مع هذا بنده باز به عرض خود بر می‌گردم که: وحدت سوابق تاریخی، وحدت دین، وحدت منشأ و مأخذ فرهنگ و قوانین شرعی و عرفی، همه اینها را که بسنجیم می‌بینیم که هیچ‌یک بنفسه و به تنهایی برای ایجاد وحدت ملی و استقلال سیاسی و تقویت احساس مشترک بودن با یکدیگر در سجایا و خصوصیات بشری و برای داشتن یک کلمه جامعه کافی نیست. این همه افراد متعلق به اقوام گوناگون که رفته‌اند و با از بر کردن اسامی رؤسای جمهور ایالات متحده امتحان تاریخ‌دانی را گذرانیده و تابعیت آن مملکت را قبول کرده‌اند

شاید از نود ملت یا بیشتر، باهم چه وجه اشتراك و اتحاد و چه جهت جامعه‌ای دارند جز در همین قبول تابعیت آمریکا؟

پس به گمان من (به هر حال امروز چنین گمان می‌کنم که) وحدت ملی، به این شرط که مردمی اولاً ادراك آن را کرده باشند، و ثانیاً از روی فهم و قصد و اختیار عنوان ملیتی را برای خود پذیرفته باشند، فرع قبول ارادی تابعیت يك مملکت است. البته در این ضمن اشتراك در زبان و فرهنگ و دین و سوابق تاریخی و داستانها و این قبیل امور هم ممد آن تابعیت می‌شود و احساس ملیت را استوارتر می‌کند. در درجه اول ما همه ایرانی هستیم بدین جهت که چنین خواسته‌ایم. البته از دوری همزبانان و همدینان و همغذاهای خودسختی می‌کشیم، ولی فقط به علت اینکه مدتی به آن خصایص و متعلقات قومی عادت کرده‌ایم. با این حال ببینید که به چه زودی بچه ایرانی مسلمان فارسی‌زبان از تابعیت ایران خارج می‌شود و دین و اسم خود را عوض می‌کند و تابعیت امریکا را می‌پذیرد فقط برای اینکه می‌بیند آنجا قاتق برای نانش بدست می‌آورد. آیا اینها از ملیت و قومیت ایرانی چه فهمیده بودند تا اکنون که به امریکا رفته‌اند از ملیت و قومیت آمریکائی بفهمند؟

فردوسی ساختگی

و

جنون اصلاح اشعار قدما

این ایام برحسب وظیفه‌ای که به من محول شده است به داستان رستم و سهراب فردوسی پرداخته‌ام، و مشغول شده‌ام به تحقیق و تدقیق درباره آن داستان و، مقابله کردن نسخ خطی قدیم بایکدیگر و، تهیه متن صحیحی که بتوان آن را نزدیک به رستم و سهرابی دانست که فردوسی ساخته است.

اختلافی که در میان نسخ از حیث عده ابیات این داستان و ضبط کلمات و الفاظ آن دیده‌ام به اندازه‌ای زیاد است که انسان متحیر می‌شود و باخود می‌اندیشد و از خود می‌پرسد که آیا مایک فردوسی داشته‌ایم یا چندین فردوسی! اگر بخواهید هفت نسخه را با هم مقابله کنید و همه اختلافات آنها را با یکدیگر بطوری ضبط کنید که هر خواننده‌ای در برابر خود متن هر هفت نسخه را داشته باشد گویا بهترین و ساده‌ترین راه این باشد که کتابی در هفت ستون به اندازه

و شکل روزنامه‌های بزرگ چاپ کنید و در هر ستونی تمام داستان را آن طوری که در یکی از نسخ آمده است طبع کنید و هر جا که در نسخه‌ای بیتی یا ابیاتی آمده است که در نسخه‌ای یا نسخه‌های دیگری نیست معادل و مقابل این بیتها را در ستون مخصوص به آن نسخه‌های دیگر سفید بگذارید تا خواننده به يك نظر بداند کدام نسخه‌ها کدام بیتها را دارند و کدام را ندارند.

به عنوان مثال احصائیه‌ای از عدد ابیات همین داستان رستم و سهراب خدمت شما تقدیم می‌کنم:

در نسخه قدیمی از شاهنامه که در موزه بریتانیا محفوظ است و تاریخ آن ۶۷۵ هجری است عدد ابیات این داستان ۱۰۵۱ است. با تحقیقی که بنده بر مبنای نسخه‌های قدیم و بر مبنای ترجمه عربی بنداری از شاهنامه کرده‌ام اقلاً نوزده بیت از این ابیات هم‌الحاقی است و باید حذف شود (باقی می‌ماند ۱۰۳۲ بیت) و اقلاً ۳ بیت باید از نسخه‌های دیگر گرفت و بر این عده افزود. پس عدد ابیات داستان رستم و سهرابی که می‌توانیم با آنکه اطمینان قلبی از فردوسی بدانیمش ۱۰۳۵ بیت است.

نسخه‌ای داریم مورخ ۷۴۱ که در آن از ابتدای این داستان بقدر ۵۴ بیت (تقریباً) ساقط شده است و آنچه باقی است ۹۷۴ بیت است و به این حساب عده ابیات این داستان در این نسخه ۱۰۲۸

می‌شود، یعنی هشت بیت هم کمتر از آنچه بنده گمان کردم مورد اطمینان است.

در شاهنامه چاپ مسکو (که تاکنون از همه چاپهای موجود بهترین بوده است) برمبنای نسخه‌های قدیم متنی از این داستان تهیه کرده‌اند که عده ایباتش نزدیکترین است به این عده مورد اطمینان: متن نسخه موزه بریتانیا را گرفته‌اند و در میان ایبات آن هفده بیت که از نسخه‌های دیگر گرفته‌اند اضافه کرده‌اند، که فقط يك بیت آنها شاید لازم بوده باشد، و مابقی مسلماً الحاقی است (بنظر من البته) و زاید است؛ از طرف دیگر چند بیتی را از ایبات نسخه بریتانیایی حذف کرده‌اند آن هم (باز بنظر بنده) نه آن بیتهائی را که بایست حذف کرده باشند. نتیجه این شده است که این داستان در چاپ مسکو دارای ۱۰۵۹ بیت است، یعنی ۲۴ بیت بیش از عده مورد اطمینان بنده، منتها در بسیاری از موارد متن آن با متنی که بنده از آن فردوسی تشخیص داده‌ام متفاوت است.

نسخه دیگری از شاهنامه در موزه بریتانیا موجود است که در هامش ظفرنامه حمدالله مستوفی کتابت شده، و مستوفی اقرار می‌کند که در ترتیب و جمع آوری آن اهتمام کرده است و در مقابل و تصحیح آن دست داشته. در این یکی، داستان رستم و سهراب دارای ۱۱۲۷ بیت است.

نسخه‌ای در قاهره هست که در سال ۷۹۶ کتابت شده است. و اینجا این داستان ۱۲۵۰ بیت دارد.

در نسخه مورخ ۷۳۱ موجود در ترکیه اوراق مربوط به این

داستان ساقط شده است.

در نسخه مهم لنین گراد مورخ ۷۳۳ که عکس آن در کتابخانه فردوسی هست فقط ۷۳۹ بیت مربوط به این داستان موجود است، و چون معلوم نیست نقصی که بین صفحه ۱۱۰ و صفحه ۱۱۱ آن نسخه هست چند ورق بوده است تعیین اینکه در نسخه اصلی (قبل از حصول نقص) چند بیت به این داستان مربوط بوده است آسان نیست. اگر فرض کنیم که هشت صفحه از مابین افتاده باشد می شود گفت ۵۱۶ بیت ساقط شده و بنابراین ۱۲۵۵ بیت بوده است، ولی سقط را شش صفحه یا حتی چهار صفحه هم می شود فرض کرد که طبعاً عدد کمتر می شود.

در شاهنامه چاپ ژول مهل فرانسوی و شاهنامه چاپ فولرس (و چاپ بروخیم که از روی آن شده و چاپ امیر کبیر که از چاپ ژول مهل پیروی کرده است) در متن کتاب ۱۴۶۰ بیت به داستان رستم و سهراب اختصاص یافته، و در شاهنامه بایسنغری که در موزه گلستان است و سال گذشته به چاپ عکسی و افست در دسترس عموم گذاشته شد ۱۵۲۸ بیت، و در چاپ ترنمیکان در کلکته قریب ۱۶۶۷ بیت، و چاپ مرحوم محمد رضانی در ست ۱۷۰۰ بیت. ضمناً مخفی نماند که در چاپ مسکو علاوه بر هزار و پنجاه و نه بیتی که در متن به این داستان مربوط است در پای صفحات ۳۸۸ بیت هم از نسخه های دیگر نقل کرده و در ملحقات آخر جلد نیز ۱۱۱ بیت مربوط به این داستان است که عدد را به ۱۵۵۸ بیت می رساند؛ و در چاپ

بروخیم علاوه بر ۱۴۶۰ بیت متن داستان، ۲۳۲ بیت هم در حواشی از روی نسخه‌های دیگر نقل کرده‌اند که به این حساب ۱۶۹۰ بیت مربوط به این داستان در چاپ بروخیم آمده است.

اگر نسخه بریتانیا مورخ ۶۷۵ را ملاک کار خود قرار دهیم و آن عده را که بنده از این نسخ «ابیات مورد اطمینان از داستان رستم و سهراب» می‌نامم درست فرض کنیم در چاپ کلکته (و به تبع آن در همه چاپهای سنگی و سربی که از روی آن در ایران و هندوستان و غیر آن کرده‌اند) متجاوز از ۶۵۰ بیت الحاقی فقط در این يك داستان هست (۶۵۵ = ۱۰۳۵ - ۱۶۹۰) و در چاپ زول مهل و چاپ بروخیم و چاپ امیرکبیر بیش از ۴۲۰ بیت الحاقی هست. اینها از کجا آمده است؟ آیا فردوسی اینها را گفته بوده و نسخه نویسان قدیم آنها را حذف کرده‌اند؟ یا آنکه دیگران اینها را سروده‌اند و در نسخه‌های مختلف در حاشیه‌ها الحاق کرده‌اند و از آنجاها به نسخه بایسنغری و چاپهای کلکته و پاریس و ایران و بمبئی سرایت کرده است؟

بعضی از معاصرین ما اظهار عقیده کرده‌اند که هر تغییر و تبدیل وحک و اصلاح و اضافه و نقصانی که در شعر قدها شده است چون نتیجه اعمال ذوق یا اعمال قضاوت يك نفر ایرانی بوده است محترم است و باید آن را پذیرفت! به این حساب نه تنها شاعران و سرایندگان شعر و نسخه نویسان و خوانندگان نسخ حق دارند هر چه را که به دستشان می‌رسد تغییر بدهند و از خود چیزی گفته در وسط آن بگنجانند، همه

نانواها و قصاب‌ها و علاف‌ها هم چون خوانساری و اصفهانی و شیرازی و مشهدی (و بطور کلی ایرانی) هستند حق دارند کتابهای گذشتگان را از نظم و نثر از مد نظر بگذرانند و هر بلایی می‌خواهند بر سر آنها بیاورند، و این حقی است که تاکنون غالب نزدیک به عموم ایرانیان به خود داده‌اند و عملی است که کرده‌اند.

کسانی که بانسخه‌های خطی و متنهای ادبی فارسی و عربی سروکار داشته‌اند و در تصحیح متون کار کرده‌اند به تجربه فهمیده‌اند که نسخه‌نویسهای ایران (به استثنای عده بسیار کمی) عادت دارند که وقتی از روی کتابی نسخه برمی‌دارند هر چه دم قلمشان می‌آید بنویسند و بعد هم نوشته خود را با اصلی که از روی آن نوشته‌اند مقابله نکنند و غلطهائی را که در کتابت مرتکب شده‌اند اصلاح ناکرده بگذارند، این را می‌شود تحریف و تصحیف و تغییر و تبدیل غیر عمدی بشمار آورد. ولی گذشته ازین به دو نوع تغییر و تبدیل عمدی هم برمی‌خوریم: یکی اینکه نویسنده لفظی را که در نسخه اصل می‌بیند غلط می‌خواند، یا نمی‌فهمد (چونکه دور از ذهن اوست، یا متروک و مهجور است، یا نقطه‌هاش درست گذاشته نشده، و غیره) آن را بدل می‌کند به لفظی که خیال می‌کند نویسنده و شاعر آن را اراده کرده بوده یا به لفظی که می‌داند و بگوش او آشناست؛ دیگر اینکه خیال می‌کند حق این بوده است که مؤلف یا شاعر فلان مطلب را هم گفته باشد و به فلان قافیه هم بیتی گفته باشد (یا این مطلب بخصوص

که در متن است دون‌شان شاعر یا نویسنده است) آن مطلب یا آن بیت به فلان قافیه را به انشای خود می‌سازد و در متن می‌افزاید (یا گفته سراینده و نویسنده را حذف می‌کند) به خیال خود با این عمل خدمتی به گوینده و نویسنده اصلی می‌کند! این قدر در باب نسخه نویسه‌ها.

و اما کتاب خوانهای ایران هم (باز به استثنای عده بسیار کمی) عادت دارند که هر چه را می‌خوانند و هر نوشته‌ای را که بدست می‌گیرند به میل خود تغییر بدهند، بران اضافه کنند و ازان کم کنند، شعر یا نوشته قدما (و حتی معاصرین) را اصلاح کنند، جزئیاتی را که به عقیده ایشان در این انشا یا در این منظومه یا این قصیده لازم بوده است نویسنده و سراینده گنجانده باشد و نگنجانده است آنها به و کالت او بسازند و تحریر کنند و بیفزایند، و بدین طریق به خیال خود خدمتی به گوینده و نویسنده اصلی بکنند که ساخته و پرداخته او را آراسته و پیراسته نمایند.

این جبلت ماست و کسانی که این خصلت را ندارند گویا از حیث ایرانیت نقصی داشته باشند. ظاهر آما ایرانیان معتقدیم که فردوسی و سنائی و ناصر خسرو و مولوی و سعدی و حافظ و سایر بزرگان سراینندگان ایران شعرای بزرگ و استادان سترگی بوده‌اند و لی بی‌شک نمی‌توانسته‌اند بخوبی بنده خواننده یا بنده نسخه - نویس به واجبات فن شاعری و نویسندگی عمل کنند و آنچه نوشته

و سروده اند ناقص است و باید آن را کامل کرد، و هر بنده خواننده یا بنده نویسنده ای بهتر از آن بزرگان می داند که چه لازم است ناشر ایشان کامل شود. حاشیه صفحات را خدا برای این خلق کرده است که ما بنده های کاتب یا بنده های قاری هر چه دلمان می خواهد در آن حاشیه ها از طرف شاعر یا مؤلف اصلی بر شعر یا بر کتاب او اضافه کنیم و قلم تراش و قلم و مرکب را خدا برای این آفریده است که ما هر لفظی را در متن کتاب یا در شعری که آنجا نوشته اند نپسندیدیم بتراشیم و لفظ دیگری بجای آن بنویسیم.

مؤلفی سنی بوده است، اسامی فلان خلفارا با کرم الله وجهه و رضی الله عنه قرین کرده است: بنده شیعی که آن را می خوانم باید این را بدل به سلام الله علیه و صلوات الله علیه بکنم. مؤلف دیگری شیعی بوده است، اسامی فلان ایمه را با سلام الله علیه و صلوات الله علیه آورده است، بنده سنی باید آن را بدل به رضی الله عنه و کرم الله وجهه بکنم. کاش به همین حد اکتفا می کردم. خیر، باید چندین سطر یا چندین صفحه کتاب را چنان سیاه کنم که آن را نتوانند بخوانند. کتاب تفسیری چاپ می کنم که نویسنده آن مطالب را از نظر گاه اهل تسنن می نگریسته و به خلفای اربعه معتقد بوده است و صفحات بسیاری در باب فضایل و مزایای هر یک از چهار خلیفه در کتاب خود گنجانده است. بنده چون شیعی هستم یا مجبورم ملاحظه حال شیعیان را بکنم تمام مطالبی را که به سه خلیفه اول مربوط می شود اصلا حذف می کنم و در کتاب

چاپ نمی‌کنم. در دیوان خواجه حافظ شیرازی غزلهای شیعیانه مثل «ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش» یا قصیده منقبت علی مثل «مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار» می‌گنجانیم و از قول او اشعار درویشانه می‌سازیم تا حافظ را شیعی قلمداد کنیم. تصریح تذکره - نویسان را به اینکه فردوسی شیعی بوده است و ابیات خود او را در شاهنامه که صریح در این امر است مثل اینست که کافی ندانسته‌ایم، باید قصیده به ردیف «انگشت» را بسازیم و باو نسبت دهیم. یوسف و زلیخائی را که آخوند قصه گوئی در عهد طغانشاه بن‌الپارسلان ساخته است بگیریم و در دیباجه منظوم آن دست برده ابیاتی را حذف کنیم و ابیاتی ساخته به آن پیوند دهیم تا مسلم شود که این منظومه سست بی‌مقدار از فردوسی است و اگر عمری را در ساختن داستانهای شهنشاهان و پهلوانان ایران باستان صرف کرده است آخر عمری عاقل و دیندار شده است و قصه‌ای از قصه‌های قرآن را به نظم آورده. در ابتدای شاهنامه چهاربیت در مدیح چهاربیار پیغمبر می‌افزاییم (یا ابیاتی را که او در این موضوع گفته بوده است حذف می‌کنیم - فرقی نمی‌کند). این اصرار به تغییر دادن گفته دیگران را بنده به نام «جنون اصلاح کردن» می‌خوانم.

این اصلاح ذوقی شعر سابقین در قدیم الایام در میان عرب هم مرسوم بوده است. در زهرالآداب حُصْرِي (ج ۴ ص ۱۳) حکایت شده است که اصمعی می‌گوید روزی قطعه شعری از جریر را نزد خلف بن الاحمر (ادیب و نحوی معروف) خواندم که در آن گفته بود «فیا لك

یوماً خیره قبل شره... خلف گفت: وای بر این مرد! خیری که منجر به شر گردد برای او چه سود دارد؟ گفتم: شعر را من از ابو عمرو ابن العلاء همین طور یاد گرفته‌ام. گفت: جریر هم قطعاً همین طور گفته بوده، و ابو عمرو کسی نیست که چیزی را جز آن چنان که شنیده است به تو درس دهد. گفتم: پس چگونه بایست بوده باشد؟ گفت بهتر آن بود که گفته باشد «خیره دون شره» و تو هم ازین پس به همین نحو آن را روایت کن، و بدان که راویان قدیم اشعار گویندگان سابق بر خویش را اصلاح می‌کردند. من (اصمعی) گفتم: والله که من ازین پس این شعر را راجز به همین صورت (که تو گفتی) روایت نخواهم کرد. ولی این نصیحتی که خلف بن احمر کرده و اصمعی نقل نموده در میان عرب کمتر رواج پیدا کرد، و عادهً راویان عرب شعرها را ولو اینک به نظرشان معیوب می‌رسید هم همان طور که به دستشان رسیده بود نقل می‌کردند. مثلاً شعری از عزالدین سمرقندی را ابن الفوطی در مجمع‌الآداب (جلد چهارم شماره ۱۰۵) نقل کرده است بیت اخیر آن چنین است: فلیحذر المرء کل خل له ولو أنه أبوه. ناشر این متن ملتفت شده است «ولو أنه أبوه» عیبی دارد، چون پدر را از جمله دوستان شمرده است، در حاشیه پیشنهاد کرده است که کاش شاعر «ولو أنه أخوه» گفته بود، ولی بیت را به همان صورت که دیده است نقل کرده و تغییری نداده است.

از قراری که جناب استاد پروین گنابادی نقل می‌کنند مرحوم

ادیب نیشابوری پیرو سبک خلف بن الاُحمر بوده است و هر شعری را که می شنیده و حفظ می کرده و به شاگردان خود درس می داده است با تغییرات و اصلاحات ذوقی می خوانده و مقید به گفته شاعر نبوده است، مثلاً این قطعه که آقای پروین از حفظ برای من خواندند بصورتی است که ادیب نیشابوری به شاگردان خود می آموخته و توصیه می کرده است که این طرز بخوانند، و ایشان نمی دانند که گوینده اصلی چه گفته بوده است :

به شیخ شهر فقیری گرسنه برد پناه

بدان امید که آن شیخ خواهدش خوان داد

هزار مسأله پرسید شیخ از وی و گفت

که گر ندادی پاسخ نبایدت نان داد

نداشت حال جواب آن فقیر و شیخ عنود

ببرد آبش و نانش نداد تا جان داد

من و ملازمت آستان پیر مغان

که جام می به کف کافر و مسلمان داد

بنده بسیار دیده ام اشخاصی را که هر چه را می خوانند و

می شنوند فی الفور مطابق ذوق خودشان تغییر می دهند و اصلاح می کنند.

مثلاً اگر این شعر را پیشنهاد کنند که :

نعمت منعم چراست دریا دریا

محنت مفلس چراست کشتی کشتی

فوراً اظهار عقیده می‌کنند که بهتر است جای دو جزء «نعمت منعم» و «محنت مفلس» را در دو مصراع تغییر بدهیم و «محنت مفلس چراست دریا دریا» بخوانیم چونکه محنتها همیشه بیشتر از نعمتهاست. البته این تغییر زبانی به وزن و معنی نمی‌رساند، ولی بنده هر شعری را بشنوم دلم می‌خواهد آن‌طور باشد که خود شاعر گفته است. مثلاً شعر معروف سعدی (بوستان چاپ فروغی ص ۱۶۱. و چاپ گراف ص ۳۰۱) باب پنجم بیت (۱۴۲):

قضا کشتی آنجا که خواهد برَد و گر ناخدا جامه برتن درَد
 در هر دو چاپ چنین است و از قراری که مرحوم فروغی نوشته است
 در نسخه‌های خطی قدیم این‌طور بوده است ولی در نسخ متأخر «قضا»
 را بدل به «خدا» کرده‌اند، و لابد به ذوق و فکر آن خواننده‌ها و
 نویسندگان چنین رسیده بوده است که در مصراع اول «خدا» باشد و
 در مصراع دوم «ناخدا» بهتر است. شعر گلستان را که می‌خوانید
 «به دست آهک تفته کردن خمیره یک نفر می‌شنود و می‌گوید این بقدر
 کافی اغراق ندارد، باید «آهن تفته» باشد، و فکر نمی‌کند که آهن را
 چطور خمیر می‌کنند؛ یا شعر فردوسی را که رستم به اسفندیار می‌گوید
 «بخوردم ز تو هشت تیر خدنگ» وقتی که می‌خواند آن‌را بدل می‌کند
 به «بخوردم صد و شصت تیر خدنگ» تا اغراقش بیشتر باشد. باز شعر
 گلستان را «هر پسه گمان مبر نهالی» وقتی که می‌بیند و معنای آن‌را
 نمی‌فهمد آن‌را بدل می‌کند به «هر پسه گمان مبر که خالیست» یا «هر

بیشه گمان میر که خالی است». آقای امیرقلی امینی در فرهنگ عوام پیشنهاد می کند که باج به شغال نمی دهد را باید باج به شغاد (برادر رستم) نمی دهد خواند و گفت، و شعر سعدی «بنی آدم اعضای یکدیگرند» را جمعیت شیر و خورشید سرخ بر حسب پیشنهاد فلان جاهل بدل کرده اند به «بنی آدم اعضای یک پیکرند». در رباعی منسوب به خیام «گاو است در آسمان و نامش پروین» را مرحوم دهخدا بدل کرده است به «گاو است در آسمان سنامش پروین»، و در شعر حافظ «زمانه تا قصب نرگس و قباى توبست» که در نسخه های قدیم چنین است در نسخه های بعدتر بدل شده است به «قصب نرگس قباى تو» یا «قصب و ترکش قباى تو»، و شعر دیگر او را «شبی خوش است بدین و صله اش دراز کنید» بدل کرده اند به «شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید»، و مصراع «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت» را تغییر داده و «حرم سر و عفاف ملکوت» کرده اند.

دقیقی غزلی دارد، دو بیت آخر آن چنین است:

دقیقی چار خصلت برگزیده است به گیتی در ز خوبیها و زشتی
 لب بیجاده رنگ و ناله چنگ می چون زنگ و کیش زرد هشتی
 یکی ممکنست بیاید و بگوید اشیائی که در این قطعه تعداد می کند
 همگی مشمول لفظ خصلت نیست، بهتر است آن را بدل به لفظی کنیم
 که مناسبتر باشد، مثلا نعمت. دیگری بگوید خیر: دقیقی زرد هشتی
 بوده است و از کلمات عربی گریزان، بهتر است که لفظی پارسی

بجای آن بگذاریم.

مقاله‌ای به قلم مرحوم دکتر معین در مجله دانش (سال دوم شماره ۸) منتشر شده است مشتمل بر مثنوی اصلاحات که مرحوم دهخدا در دیوان غزلیات حافظ چاپ قزوینی و چاپ خلخالی به ذوق خود لازم تشخیص داده بوده، و دکتر معین آنها را نقل کرده است.

مرحوم محمد ضیاء هشرودی دو مقاله دارد تحت عنوان الفاظ و معانی در مجله دانش (سال دوم ص ۲۲۹ تا ۳۳۲ و ص ۲۹۵ تا ۲۹۷) که در آنها جمعاً نوزده مورد اشعار شعرای قدیم به عربی و فارسی، و عبارات مشهور را گرفته و تغییر داده و گفته است اصل آنها بصورتی که بدست ما رسیده است غلط است، من جمله این شعر انوری:

شیر گردون چو عکس شیر در آب

پیش شیر علم ستان باشد

را بدل کرده است به پیش شیر علم طهان باشد، و شعر نظامی را «در ناف دو علم بوی طیب است» تغییر داده، و شعر معزی را «بر جای چنگ و نای ونی آوای زاغ است و زغن» تغییر داده، و در شعر سعدی (زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مارزایند»، وقت ولادت را بدل کرده است به هنگام زادن تافارسی خالص باشد! و در شعر عربی کلیله «و ان حیاة المرء بعد عدوه» را به «وان بقاء المرء» بدل

کرده است. آقای امیری فیروز کوهی پنج شش تا از این اصلاحات را مردود دانسته و جوابی به هشرودی داده اند که در صفحات ۳۱۹ و ۳۲۰ همان سال چاپ شده است. يك نمره مقیم سمنان هست که گاه بگاه به مدیر مجلهٔ یغما نامه می نویسد و شعرهای شعرای مشهور معاصر را که الحمدلله هنوز زنده اند اصلاح می کند (رجوع شود به سال ۱۸ ص ۳۳۴ و سال ۲۴ ص ۴۲۹).

قطعهٔ مشهور را بسیاری از خوانندگان شنیده و خوانده اند:

همه رنج من از بلغاریان است	که مادام همی باید کشیدن
همی آرند مردم را ز بلغار	ز بهر پردهٔ مردم دریدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست	بگویم گر تو بتوانی شنیدن
لب و دندان این ترکان چون ماه	بدین خوبی چه باید آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان	به دندان لب همی باید گزیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست	ولیکن کس نمی یارد چخیدن

بقول آقای مدرس رضوی این چند بیت در مجموعهٔ خطی که در اوایل قرن هفتم نوشته اند و اکنون در جزء کتابخانهٔ دانشگاه درآمده است این قطعه به سنائی نسبت داده شده است (ص ۱۰۸۸ چاپ سوم دیوان سنائی). عین القضاة همدانی این قطعه را با بعضی اختلافات در الفاظ و در ترتیب ابیات^۱ در تمهید اصل ثامن از تمهیدات خود آورده، و

۱. من جمله اینکه بیت ششم را پس از بیت دوم آورده است.

و فقط گفته است «مگر این بیتها نشنیده‌ای» و نام شاعر را ذکر نکرده است. باز همین قطعه با اختلافاتی، هم در الفاظ و هم در ترتیب بیتها، در دیوان ناصر خسرو ضبط شده، اما در قرون مختلف و جایهای متفاوت در طول زمان اشخاص متفرق ابیاتی بر این وزن و این قافیه ولی با تکرار قوافی و الفاظ رکیک و معانی سخیف سروده‌اند و بر آن قطعه اصلی افزوده‌اند بطوری که آن را به ۸۷ بیت رسانیده‌اند و این‌ها بنام ناصر خسرو بسته شده است. رباعیهایی که به خیام نسبت داده‌اند و از او نیست معروف است. قطعه‌ای معروف هم هست از یکی از شعرای قرن نهم که شروع می‌شود به «بوده است خری که دم نبودش». این را یکی از معاصرین ما در جزء اشعار مرحوم ایرج میرزا آورده است. آقای مصطفی قلی‌خان صاحب دیوانی برای من حکایت کرد که مرحوم میرزا فتحعلی‌خان صاحب دیوان در خواب دیده بود که شیخ سعدی این دو بیت را جزء یکی از غزلیات خود خوانده است و گفته که در کلیات من اگر نیست باید اضافه شود:

سلسله عشق طوق گردن عقل است

رنجه ازین آهن است پنجه داوود

تیغ به دست تو و امید رهائی!

تیر ز شست تو و توقع بهبود!

شاعر معاصر ما کاظم رجوی (ایزد) نامه شکایتی به مدیر مجله آرمغان نوشته (دوره ۳۹ ص ۷۷۰ و مابعد دیده شود) و فریاد به آسمان

رسانیده است که چرا آقائی در کتاب خود شش بیت اورا نقل کرده و دران تغییر و تبدیلی مطابق ذوق و سلیقه خود داده، ولی مردگان بیچاره دستشان از چنین شکایتی هم کوتاه است. دو بیت مشهور هست که ضرب المثل است و گوینده آنها را بنده نمی دانم (درامثال و حکم دهخدا بدون نام گوینده و به تقدیم و تأخیر و با بعضی اختلافها آمده است، ج ۱ ص ۲۹۶):

با دشمنان دوست ترا دوستی بد است

با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

از مردمانت بر دو گروه ایمنی مباد

بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

کسی دیده است که شاعر ممکن بود چهار قسم مردم را بیاورد، دشمن دشمن، دوست دوست، دوست دشمن، دشمن دوست؛ و دیده است که از اینها اولی را هیچ نیاورده و چهارمی را دوبار ذکر کرده است؛ زحمتی کشیده و دو بیت را بدین صورت اصلاح کرده است که هر چهار نوع را شامل باشد:

با دشمنان دوست ترا دوستی بد است

با دوستان دشمن اگر دشمنی نکوست

از مردمانت بر دو گروه ایمنی رواست

بر دشمنان دشمن و بر دوستان دوست

و باز به نوع دیگری آن را اصلاح کرده و همه اقسام چهارگانه را

ذکر کرده است:

با دشمنان دشمن اگر دوستی رواست

با دوستان دوست هم اردوستی نکوست

از مردمانت بر دو گروه ایمنی مباد

بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

بدین طریق می بینید که شعر شاعر بیچاره را تغییر داده اند، در اصلاح اولی هر دو بیت را و، در اصلاح دومی فقط بیت اول را، و با کمال شهامت هم اقرار کرده اند که گفته گوینده ای را عوض کرده اند. بس به اشعار و کتابهای ادبی هم نیست که این تجاوزها و تعدیها شده است، يك نسخه فرهنگ اسدی طوسی در دست نداریم که آن- طور باشد که اسدی نوشته بوده، و يك مقدمه الادب زمخشری در لغت عربی و فارسی نداریم که بتوانیم اطمینان داشته باشیم عین آن چیز، یا نزدیک به آن چیزی است که زمخشری تألیف کرده بوده. انسان گمان می کند که شعر و کتاب منظوم بطور کلی باید کمتر از کتب نثر معرض تحریف و تبدیل باشد و قاعده^۲ باید وزن عروضی شعرها را از بدل کردن الفاظ حفظ و حراست کند. ولیکن این ظن باطل است، و تصرف و تغییر در الفاظ فردوسی که موضوع اصلی سخن بنده است دلیل واضحی بر این مطلب است. عوض کردن کلمات و جابجا کردن آنها و جابجا کردن مصراعها و پس و پیش کردن ابیات و حذف کردن بیتها و اضافه کردن بیتهای جدا جدا

یا فصلهای طولانی اینجا و آنجا در شاهنامه بقدری زیاد بوده است که از حد تصور وحدس و تخمین خارج است. هیچ دونه‌نسخه خطی یافت نمی‌شود که با هم در پنجاه بیت متوالی شبیه باشند، و هیچ ده بیت شاهنامه نیست که بتوان آنها را با اطمینان به اینکه فردوسی آنها را چنین گفته بوده است خواند و نوشت. چون شاهنامه را مردم زیادتر از کتابهای دیگر می‌خوانده‌اند طبعاً بیشتر از کتابهای دیگر هم در آن دست برده‌اند و نظم داشتن آن باعث محفوظ ماندن آن نشده است. همین داستان رستم و سهراب را به عنوان مثال ذکر می‌کنم: اگر بخواهیم کلیه اختلافاتی را که در میان شش نسخه خطی این داستان در تمامی کلمات و ابیات موجود است ضبط کنیم بطوری که خواننده از محتویات کلیه آن نسخه‌های شش‌گانه مستحضر شود سه برابر متن داستان بیان نسخه بدلها خواهد شد، علاوه بر آن به همان اندازه هم باید دلیل و برهان غلط بودن فلان ضبط یا زاید بودن فلان فصل والحاقی بودن فلان بیتها و نادرست بودن فلان ترتیب در توالی ابیات همراه این نسخه بدلها کرد؛ چون شاهنامه نهصد و پنجاه سال پیش سروده شده است و دارای الفاظ و تعبیراتی است که امروزه در زبان فارسی متروک و مهجور است، وانگهی به بیان شاعرانه‌ای منظوم شده است که بر مردم این زمان ناآشناست، برای روشن کردن معنای آن هم باید شرحی تألیف کرد و کلمات و تعبیرات آن را بیان کرد و مرادشاعر را از بیتهای آن توضیح

داد، و این هم خود به اندازه متن داستان می شود. پس اگر هزار بیت متن داستان ما باشد به اندازه هفت هزار سطر هم باید به آن ضمیمه کرد تا داستان کهن برای مردم این زمان قابل قبول و قابل خواندن باشد. پیش ازین عرض کردم که اییاتی که دیگران در داستان رستم و سهراب تنها داخل کرده اند، از ششصد و پنجاه متجاوز است. قریب به هزار و چهل بیت متن قصه است و قریب به هزار و هفتصد بیت به همراهی ملحقات آن. اکنون می خواهم فهرست وار بعضی از فصول و قطعاتی را که از ابتدا تا انتهای داستان جابجا افزوده اند تعداد کنم تا اجمالاً بدانید این ششصد و شصت بیت از چه قبیل است. چنانکه می دانید داستان این طور آغاز می شود که رستم در نزدیکی مرزتوران شکار گورخر می کند، سپس رخس را در مرغزار به چراگردن رها می کند و خود به خواب می رود، در هنگامی که او در خوابست هفت هشت نفری از ترکان بر آن دشت می گذرند، پی اسب را می بینند، آن را دنبال می کنند تا به اسب می رسند و با کمند او را گرفته می برند. اینجا به ذهن خواننده ای رسیده است که به این زودی رخس به آن هنرمندی که شیری را در هفت خان کشته بود نباید گرفته شود، باید پیکاری بکند و چند نفری را بکشد بعد اسیر شود.

فردوسی می گوید رخس را به شهر بردند و، همی هر کس از رخس جستند بهر، خواننده اندیشیده است که بهره ای که ترکان از

رخش جسته‌اند مربوط به نربودن رخش باید باشد، پس فصلی باید در این باب باشد که رخش را با چهل مادیان جفت کردند، و این حکمتی دیگر دارد که بعدها برای سهراب کره‌ای از رخش بتوانند یافت، ولیکن بیشتر از يك کره رخش نباید به وجود بیاید، پس از آن چهل مادیان فقط یکی بار گرفت.

رستم که از خواب برخاست دید اسپش نیست، راه سمنگان در پیش گرفت. ولی خواننده به این مقدار راضی و قانع نیست باید بیریان و ساز و سلاح و زین اسپ و همه لوازم او را هم رستم بر-پشت بگذارد و بخواند که «گهی پشت زین و گهی زین به پشت!»

در سمنگان شب در ضیافت پادشاه خوش می‌گذرانند و از آنجا مست به خوابگاه می‌رود. نیمه شب صدای حرف زدن دو نفر را پشت در خوابگاه می‌شنود، در باز می‌شود، دختری مثل پنجه آفتاب به درون می‌آید و خویش را تسلیم او می‌کند. يك خواننده که اهل عفت و طرفدار ازدواج شرعی و حلال بودن روابط جنسی بوده است فکر می‌کند که پهلوانی مثل رستم نباید روابط نامشروع با زنی داشته باشد، بند او نباید به حرام باز شده باشد، پهلوانی مثل سهراب نباید حرام‌زاده باشد. غافل از اینکه فردوسی گفته است «به‌خشنودی و رای و فرمان او بخوبی بیاراست پیمان او» یعنی به رضایت عروس او را برای خود به زنی گرفت، چند بیتی اینجا افزوده است که همان نیمه شب رستم فرستاد يك نفر موبد آمد

و پیغام از رستم نزد پدر دختر برد و او را خواستگاری کرد. شاه هم ابداً خشمگین نشد که چرا دخترش رفته است و خود را تسلیم رستم کرده است. بالعکس بسیار خوشحال شد و همان شبانه عقد شرعی بستند و عروسی کردند و نثار آوردند و برسر عروس و داماد افشانند و آنها را در حجله تنها گذاشتند!

بعد از آنکه سهراب به دوازده سالگی می‌رسد و لشکر فراهم می‌آورد که به جنگ ایران برود، فردوسی در باب اسپ سهراب ساکت است، ولی خواننده مهربان می‌اندیشد که سهراب از پدرش کمتر نیست. در طی يك قطعه بیست و هشت بیتى داستان پیدا شدن یگانه کره رخس را به نظم آورده و در محل خود گنجانده است.

وقتی که سهراب به دژ سپید رسید گرد آفرید که دختری جنگجو بوده است از اینکه هُجیر، نگهبان دژ، اسیر دست سهراب گردید خشمگین شد لباس رزم برتن آراست و آمد و با سهراب رزمی کرد ولی چون تاب مقاومت او را نداشت روی برگرداند، سهراب با نیزه افراخته او را دنبال کرد، گرد آفرید از برای آنکه او بداند سروکارش با دختری است گیسوی خود را گشود. سهراب بجای اینکه دست از او بردارد او را به خم کمند اسیر کرد و خود به دام عشق او اسیر گردید. فردوسی همین قدر گفته است که گرد آفرید به چاره‌گری خویش را نجات داد و به قلعه رفت و دروازه قلعه را بستند و گرد آفرید از فراز بارو به او گفت «روزی نبوت ز من».

ولیکن این مقدار از برای خواننده کافی نیست و باید شرحی درباره زاری کردن سهراب و به جستجوی گردآفرید مشغول شدن نظم کند و برداستان بیفزاید.

خبر به کیکاووس می‌رسد که پهلوانی از توران زمین آمده است و دژ سپید را گرفته است و لشکری به همراهی او آمده است. در دلیری و زورمندی این پهلوان به قدری مبالغه شده است که کیکاووس می‌داند کسی جز رستم با او مقابله کردن نمی‌تواند. رستم را از زابلستان می‌خواند و او می‌آید و بسا سهراب دست و پنجه نرم می‌کند. در مبارزه نخستین سهراب پشت رستم را به خاک می‌رساند و می‌خواهد او را بکشد، رستم به حيله از چنگ او رها می‌شود. در مبارزه دوم فردوسی بدین قدر اکتفا می‌کند که:

سرافراز سهراب با زور دست توگفتی سپهر بلندش بیست

و بدین جهت رستم توانست او را به آسانی بر زمین بزند. ولی خواننده حکیم باید حکمت این تغییروضع را بیان کند. داستانی به نظم می‌آورد به این مضمون که در آغاز کار رستم بقدری زورمند بود که بر زمین نمی‌توانست راه برود و سنگها در زیر قدمهای او خرد می‌شد، به درگاه خدا تضرع و التماس کرد که زور او را کم کند و خواهش او برآورده شد. حال که گرفتار حریف زورمند تری مثل سهراب شده است به آن مابقی قوت و نیروی خویش که به خدا پس داده است احتیاج دارد، از خدا تقاضا می‌کند که او

را بار دیگر به همان زور و نیروی نخستین برساند، خدا هم حاجت او را برمی آورد. بدین علت بود که رستم توانست فرزند خود را بر زمین زده او را بکشد.

در آخر داستان باز فردوسی به این بس کرده است که رستم بر مرگ فرزند خود زاری کرد و مرثیه خوانی کرد و همهٔ خاندان او زاری کردند و رستم گفت نمی دانم خبر مرگ او را برای مادرش چگونه بفرستم. ولی آخر می شود که ما از عاقبت کار تهمینه و از زاریهای او و کارهایی که در عزای پسرش کرد خبر نشویم؟ خیر! باید سپاسگزار خواننده یا نویسنده ای باشیم که در این داستان مرثیه خوانی تهمینه را هم ساخته و افزوده است و بیان کرده است که چگونه آن زن مهربان آتشی برافروخت و ساز و سلاح بازمانده از سهراب همه را بسوخت و چشم خود را نیز از حدقه بیرون آورده در آتش افکند.

اینهاست عمدهٔ موضوعها و حادثه‌هایی که در آن ششصد هفتصد بیت اضافی و الحاقی به رشتهٔ نظم کشیده شده است. غالب آن ابیات سست و ضعیف و رکیک و سخیف است و وجود آنها در رستم و سهراب فردوسی از قوت و نیروی داستان و از حزن انگیزی و تأثیر روانی آن می کاهد. اینها در نسخه‌های قدیمتر نیست و همهٔ آنها از حدود ششصد هجری بعد شروع به پیدا شدن و افزوده شدن بر متن شاهنامهٔ فردوسی کرده است. در ترجمهٔ عربی فتح بن علی

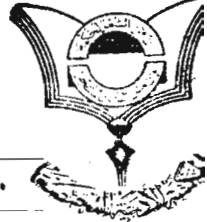
بنداری که در حدود ششصد و بیست هجری ساخته شده است هیچ یک از این حادثه‌ها که ذکر شد نیامده است.

شاهنامه اگر پنجاه هزار بیت باشد شاید پانزده بیست هزار بیت هم دیگران بران افزوده باشند که هر گاه بخواهیم تمام آنها را در ضمن نسخه بدلها نقل کنیم و با دلیل و برهان الحاقی بودن همه را اثبات کنیم و چنانکه پیش ازین گفتم توضیح و تشریح هم بران بنویسیم کتابی خواهد شد دارای چهار صد هزار سطر نوشته، که این متجاوز از دوازده هزار صفحه می‌شود. نوشتن و تهیه این چنین کتابی چندین سال وقت می‌برد، به سرمایه‌ای هنگفت و بودجه‌ای مداوم و سنگین محتاج است، و نیز به عده‌ای محقق عالی‌رتبه با سواد دقیق امین دارای پشت کار و حوصله کافی که در طول مدت بایکدیگر همکاری کنند و این کار سنگین را از پیش بردارند.

البته هیچ دستگاهی جز دستگاه دولت ایران نمی‌تواند وسایل این کار را فراهم بیاورد. آنچه تاکنون دیگران در این باب کرده‌اند به نسبت با آنچه باید بعد ازین کرد باز بچه‌ای بیش نیست، و این کار کاریست که چند نسل از مردم علاقه‌مند و واقف به کار زبان و ادب و فرهنگ را بخود مشغول خواهد داشت.

اهتمام در تهیه متن صحیح شاهنامه و چاپ آن

نخستین اقدام و مبادرت به تصحیح متن شاهنامه در قرون معاصر و چاپ کردن آن را ما به شرق شناسان مدیونیم. اولین کسی که متن شاهنامه را منتشر ساخت یک نفر انگلیسی بود به نام لمسندن که فقط جلد اول کتاب را به حروف سربی نستعلیق در کلکته به طبع رسانید. بعد از او یک نفر انگلیسی دیگر به نام ترنر میکین شاهنامه را از روی همان نسخه‌هایی که لمسندن جمع آوری کرده بود تصحیح کرد و در چهار مجلد چاپ و نشر کرد. یک نفر فرانسوی به نام ژول مهلسی چهل سال در تصحیح متن شاهنامه و ترجمه آن به فرانسه و طبع متن و ترجمه در هفت مجلد بزرگ عمر گذرانید. یک نفر هلندی به نام فولر س متن چاپ کلکته و متن چاپ ژول مهلسی را با هم مقابله کرد و بدین طریق متن مصححی تهیه کرد، و سه جلد آن منتشر شده بود که فولر س مرد. همین فولر س بود که



يك كتاب لغت بزرگ فارسی به لاتینی هم نوشته است و مندرجات اغلب فرهنگهای معتبر فارسی را در این کتاب خود جمع کرده است. دو برادر انگلیسی به نام وارنر شاهنامه را به انگلیسی منظوم ترجمه کردند که در نه مجلد طبع شده است. پیتسی ایتالیائی ترجمه شاهنامه را در هشت جلد به زبان ایتالیائی به طبع رسانیده است. روکرت آلمانی و شاک آلمانی هر يك قسمتی از شاهنامه را به زبان خود ترجمه کردند که در چند جلد مکرر طبع شده است. ملخصی از شاهنامه به انگلیسی توسط اتکینسن کراراً به چاپ رسیده. ترجمه روسی شاهنامه و نشر متن فارسی آن در نه مجلد به تصحیح علمای جماهیر شوروی روسیه، آخرین کاری است که مستشرقین درباره شاهنامه فردوسی کرده اند، و ای کاش که آن اندازه کامل و بی عیب و نقص می بود که دیگر احتیاج به صرف وقت و نیرو و پول در راه تحقیق از برای تهیه يك متن صحیح شاهنامه نمی داشتیم.

ولیکن خیر. کار شرق شناسان در باب شاهنامه که از ۱۸۱۱ تا ۱۹۷۱ مدت صد و شصت سال دوام داشته است فقط این نتیجه را داشته است که شاهنامه هائی پر از اغلاط و داستانها و ابیات زائد و الحاقی در دست مردم ایران انداخته و با اینکه از اقدام ایشان به شناساندن فردوسی و شاهنامه او سپاسگزاریم ناچاریم اذعان کنیم که در کار ایشان يك نقص عمده بوده است: شرق شناسان با روح و فکر ایرانیان و با زبان ایرانیان و بینش ایرانیان چنانکه باید و شاید آشنا نبوده اند،

ایرانی را آن طور که هست و بوده است نمی‌شناخته‌اند و شاید هرگز نتوانند بشناسند. ما باید خودمان - بعد از اینکه شیوه تحقیق و طریقه تتبع و قواعد تصحیح متون را یاد گرفتیم - دست به این کار بزنیم. امروز وقت این کار رسیده است، و با شور و شوقی که در استوار کردن اساس ملیت ایران در همه جوانب مشهود است، یکی از واجبتین کارها همین کاری بوده است که بنا به امر مطاع مبارک «شاهنشاه آریامهر» وزارت فرهنگ و هنر دست به آن زده است، یعنی تأسیس بنیاد شاهنامه فردوسی.

عرض کردم که ما خودمان بعد از آنکه شیوه تحقیق و طریقه تصحیح متون را یاد گرفتیم... اجازه بفرمائید که در این باب توضیح بیشتری بدهم. بعضی از هم وطنان ما گمان می‌کنند که ما چون ایرانی هستیم و زبان فارسی امروزی را می‌دانیم و به آن حرف می‌زنیم، بهتر از هر شرق شناس و ایران شناس خارجی می‌توانیم متنهای ادبیات قدیم خودمان را بفهمیم و غلطهای موجود در نسخه‌ها را تصحیح کنیم. افسوس که این گمان پنداری است باطل. اگر این درست می‌بود می‌بایست هر ایرانی از هر طبقه که باشد شعر رودکی و فردوسی و ناصر خسرو و حافظ را بفهمد و در هیچ بیتی از ابیات هیچ يك از گویندگان قدیم از برای هیچ ایرانی اشکالی پیش نیاید. در عمل دیده‌ایم و متصل می‌بینیم که شعر قدما را بی آنکه سالها زبان فارسی را درس خوانده باشیم و با همه اشعار و اسلوبهای گوناگون و شیوه‌های بیان

شعرای ایران آشنا شده باشیم نمی فهمیم. حتی ایرانی هم باید شعرهای قدیم فارسی را از راه درس خواندن یاد بگیرد. حتی خود شعرا هم مجبور بودند که اشعار سراینندگان قدیمتر از خودشان را پیش استاد یاد بگیرند. نه تنها لغات و تعبیرات و اصطلاحات و مثلثای قدما، بی درس خواندن، از برای ما مجهول و دور از ذهن می ماند، حتی علم عروض و علم قافیه و معانی و بیان و بدیع و سایر انواع علوم بلاغت را هم باید بخوانیم و به تمام رشته های علوم و فنونی که گویندگان ما با آنها آشنا بودند، مثل نجوم و طب و فنون جنگ و انواع اسلحه و مرغهای گوناگون و اقسام اسپها و انواع گلها هم معرفت حاصل کنیم تا بتوانیم ادعا کنیم که کمی فارسی می دانیم و گفته ها و نوشته های نیاکان خود را می فهمیم.

حال، اگر با تمام این معرفتها که حاصل کرده باشیم و به خیال خود آموزگار و دبیر و استادیار و دانشیار و استاد زبان فارسی هم شده باشیم، بخواهیم در یک متن قدیم مثل کتابهای فردوسی و ناصر خسرو و مولوی و حافظ و سعدی و سنائی تدقیق و تحقیق کنیم و در صدد این برآئیم که غلطهایی را که در نسخه ها راه یافته است رفع کنیم و شعرهایی را که دیگران در میان اشعار آن خداوندان سخن گنجانده و الحاق کرده اند بیرون کنیم، تازه باید یک درس دیگر بخوانیم که از همه درسهای که عرض شده مشکل تر است، و آن «درس شیوه تحقیق» و معرفت حاصل کردن به روش تصحیح متون است.

تا امروز عده کسانی که به این فن واقف بوده‌اند بقدری نادر بوده است که شاید به ده نفر هم نرسیده است، و جای تأسف است که در دانشگاه‌های ما استادانی که به این رشته توجه کرده باشند و شاگردانی تربیت کرده باشند و آنها را در امر تحقیق و تصحیح متون کارآموخته و کارآزموده و کارگشته کرده باشند کم بوده‌اند یا هیچ نبوده‌اند. هر کسی هر چه یاد گرفته است به سائقه ذوق و شوق خودش بوده است.

امروز باید به فکر رفع این نقص بيفتیم و متوجه شویم که محقق و متبع هم همان قدر لازم است که دانشیار و استاد لازم است. همان مراتب و درجات و امتیازات و حقوق و بازنشستگی و غیره را که از برای صنف معلم در نظر گرفته‌ایم از برای صنف محقق هم باید در نظر بگیریم. جمعی باید تربیت بشوند که هیچ کاری جز تحقیق و تتبع نکنند و حقوق و مقام و رتبه و احترام ایشان به همان اندازه باشد که برای عالیترین تحصیل کرده‌ها و تربیت شده‌ها و فرهنگ‌یافته‌های کشور قائل شده‌ایم.

محقق نباید مجبور باشد که از برای تحصیل معاش درس هم بدهد و در ۲۴ ساعت چهارده پانزده ساعت رادنبال نان بدود.

پژوهش‌کده‌ای که تازه در طهران تأسیس شده است نخستین قدمی است که در این راه برداشته شده است، ولی به یک گل بهار نمی‌شود. باید بسیار سعی کنیم و کسانی را که مستعد یاد گرفتن راه

کار هستند جمع کنیم و به ایشان بتوسط همین عده معدود استادانی که داریم که پیش خود چیزی یاد گرفته اند و تجربه ای حاصل کرده اند درس بدهیم.

در بنیاد شاهنامه فردوسی (در این خانه فردوسی) وزارت فرهنگ و هنر علاوه بر اینکه چند نفر از آشنایان به فن تحقیق و تتبع را به کار گماشته است عده ای از جوانان را هم که ضمناً کارهای دیگری هم دارند گرد آورده است و می کوشد که اینها را از مراحل مختلفی که مستلزم یاد گرفتن شیوه تتبع و تحقیق است بگذراند و به رتبه محقق و متتبع و مصحح متن برساند تا روزی بتوانند کارها را در دست خود بگیرند و این کار بزرگ را که تصحیح نسخ و تهیه متن صحیحی از شاهنامه است به اتمام برسانند این جماعت تا بحال بیش از ده هزار بیت از شاهنامه را مقابله و تصحیح کرده اند و نزدیک به مرحله ای رسانده اند که می توان آنها را برای تحقیق و تشریح و تهیه متن صحیح بکار برد و بزودی به چاپخانه تسلیم کرد و بتدریج از برای ملت ایران یک چاپ صحیح و مورد اطمینان از این بزرگترین سند ملیت و مفخر نیاکان ایرانیان منتشر ساخت و سپس به کارهای دیگری مثل فرهنگ شاهنامه و دستور شاهنامه و پهلوانان شاهنامه و هزار چیز دیگری که مربوط به حماسه های منظوم ملت ایران می شود پرداخت.

این مؤسسه تقریباً یک سال است که مشغول به کار شده است و تاکنون فقط یک داستان از داستانهای شاهنامه را از برای چاپ و

نشر کردن حاضر کرده است که داستان رستم و سهراب باشد. این داستان تقریباً هزار و چهل بیت است و می توان گفت يك پنجاهم تمام شاهنامه است. این داستان در خرداد ماه این سال از برای چاپ حاضر بود ولی کار چاپ آن به آن تندی که باید پیش گرفته است.

اگر به این طور حساب کنیم که يك پنجاهم شاهنامه در شش ماه تهیه شده است، پس تمام شاهنامه بیست و پنج سال وقت می برد، حساب درستی کرده ایم. علمای جماهیر شوروی نزدیک به سی و پنج سال کار کردند تا تمام شاهنامه را در نه جلد منتشر ساختند، و می گویند بیست میلیون روبل خرج این کار کرده اند.

ولی فراموش نفرمائید که این يك داستان سهراب و رستم که در شش ماه تهیه و حاضر شده است نتیجه کار يك نفر بوده است. دیگران هم در این مدت بعضی بخشهای دیگر شاهنامه را حاضر می کرده اند و می توان امید داشت که عن قریب چندین هزار بیت حاضر و آماده چاپ بشود.

از برای تهیه متن کتاب از شش هفت نسخه خطی (یعنی از عکس آن نسخه ها) استفاده می کنیم که از انگلستان و ترکیه و مصر و شوروی و خود ایران به دست آورده ایم. قدیمترین نسخه مامورخ ۶۷۵ است و جدیدترین آنها حدود ۸۴۰. از نسخه شاهنامه بایسنغری استفاده ای نمی کنیم.

قصه داریم این داستان را بعد از اینکه چاپ کردیم بعنوان

نمونه بین ادبا و فضلا و اهل تحقیق منتشر کنیم و نظر انتقادی ایشان را در باب کار خود بخواهیم و از نظریات صحیحی که ابراز می شود از برای تهیه و تصحیح باقی شاهنامه استفاده کنیم و حتی همین داستان نمونه را هم چاپ نهائی بکنیم یعنی در مجلدات شاهنامه در جای خود درج نمائیم.

نسخه‌های خطی قدیم باید، ملاک تصحیح متون ادبی بشود

مدتیست بحثی در میان عده‌ای از اهل ادب و اهل قلم و کسانی که خویشتن را بدین دودسته منتسب می‌دارند در گرفته است و خلاصه آن اینکه :

آیا کتابهای ادبی را آن‌طور که به دست ما رسیده است و چاپ شده است و در دستها افتاده است باید نگاه داشت؟ یا باید سعی کرد که این کتابها به صورتی در بیاید که تا حد اعلاى امکان نزدیک به آن نسخه، یا مانند آن نسخه‌ای باشد که از دست مؤلف بیرون آمده بوده است؟

بیش از صد و پنجاه چاپ دیوان حافظ در دستها هست ،
بیش از بیست چاپ مثنوی متداول است ،
بیش از شصت چاپ رباعیات خیام در ایران تنها بیرون آمده است ،

تمام اینها هم بایکدیگر تفاوت دارد.

بر سر هر نسخه‌ای از شاهنامه خواه خطی و خواه چاپی که در دنیا هست نوشته‌اند که این کتاب از گفتار حکیم ابوالقاسم فردوسی است. در تمام نسخه‌های مثنوی مولوی هم که داریم نوشته‌اند که گوینده‌اش مولانا جلال‌الدین محمد بلخی بوده است.

تمام دیوانهای حافظ که داریم از چاپی و خطی بر رویش نوشته‌اند که این شعرها از حافظ شیرازی است.

ولی عملاً می‌دانیم و برای‌العین دیده‌ایم که دو نسخهٔ مختلف خطی یا دو نسخهٔ چاپی از چاپهای مختلف نمی‌توانیم بیابیم که از همه حیث باهم مطابق باشد، یعنی مثلاً شاهنامه چاپ بروخیم با شاهنامهٔ چاپ محمد رمضانی و شاهنامهٔ چاپ مسکو مطابق باشد، یا حافظ چاپ قدسی با حافظ چاپ حکیم بن وصال مطابق باشد، یا مثنوی خط و قار با مثنوی چاپ علاءالدوله مطابق باشد، یا گلستان چاپ فروغی با گلستان چاپ قریب مطابق باشد. و همهٔ اینها هم بنام حکیم ابوالقاسم فردوسی یا خواجه حافظ شیرازی یا مولانا جلال‌الدین محمد بلخی یا شیخ اجل سعدی شیرازی است. بنده که می‌خواهم شاهنامهٔ فردوسی را بخوانم (نه شاهنامهٔ فلان شعرای دیگر را) تکلیفم چیست و کدام یک از این چاپها را یا کدام نسخهٔ خطی را از فردوسی بدانم؟ شاهنامه‌ای هست که ۴۸ هزار بیت دارد، یکی دیگر هست که پنجاه هزار بیت دارد، یکی دیگر هست که ۵۶ هزار بیت دارد، و همین طور تانسخه‌ای که مثلاً ۶۷ هزار بیت دارد. الفاظ در آیات مضبوط در این چاپها و نسخه‌های خطی هم باید دیگر تفاوت دارد، و بسیار بیتها هست که

بصورتی که در این نسخه‌ها آمده است حتی بر استادان درجه اول ادبیات و زبان فارسی هم مجهول المعنی و غیر قابل تأویل است. کدام يك از این نسخ و چاپهای مختلف از فردوسی است و تکلیف آن شعرهای مشکل چیست؟ همه این چاپها با این همه اختلاف و این همه ابیات لاینحل ممکن نیست که از همان يك نفر باشد و مسلماً بدین صورت از زیر دست او بیرون نیامده بوده است. اگر بنا به انتخاب بشود شما کدام يك را انتخاب می‌کنید؟

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند

ساقی بشارتی ده پیران پارسا را

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

کدام يك شعر است که حافظ گفته بوده است؟ کدام يك را باید در غزل حافظ گذاشت؟

بر عده‌ای از مطلعین معلوم شده است که در طول مدت هزار سالی که از عهد فردوسی می‌گذرد هزار شاعر گمنام آمده‌اند و در لابلای ابیات فردوسی ابیاتی از خود گنجانده‌اند، غالب این شعرها سست و رکیک است و واضح است که نمی‌تواند از فردوسی باشد. مثلاً در داستان رستم و سهراب نامه‌ای کیکاووس به رستم نوشته به او خبر می‌دهد که پهلوانی با سپاهی از توران زمین آمده است بیا او را دفع کن. فردوسی می‌گوید که این نامه را به ثنای رستم آغاز کرد:

نخست آفرین کرد بر پهلوان که «بیداردل باش و روشن روان»
 دوست سال پس از مرگ فردوسی هم يك نویسندهٔ اصفهانی
 بنام بنداری که مقداری از شاهنامه را به عربی ترجمه کرده است در
 باب این نامه گفته است «صد ره بالثناء علیه». اما یکی از خوانندگان
 یا کُتّاب شاهنامه نپسندیده است که اینجا کیکاووس برخلاف معمول
 عمل کرده و آفرین بر خداوندگار را ترك کرده باشد، شعر فردوسی
 را تغییر داده و چنین کرده است:

نخست آفرین کرد بر کردگار جهاندار و پروردهٔ روزگار
 دگر آفرین کرد بر پهلوان که «بیداردل باش و روشن روان»
 مرد آن قدر ابله بوده است که نمی فهمیده استعمال «پروردهٔ
 روزگار» در حق کردگار، زبان فردوسی نمی تواند باشد، بلکه هیچ
 فارسی زبانی چنین غلطی نمی کند. ده پانزده هزار بیت می توان در
 شاهنامه های چاپی متداول یافت که همه به همین سستی است. در يك
 داستان سیاوش يك نسخهٔ خطی از نسخه های موزهٔ بریتانیا ۱۸۰۰ بیت
 از این قبیل اضافه دارد. ضمناً این راهم عرض کنم که آن بیت «پروردهٔ
 روزگار» از هشت نسخهٔ خطی قدیم که ما دیده ایم فقط در يك نسخه
 هست. بعضی اوقات کاتب در هنگام نوشتن اشتباهاً ممکنست لفظی را
 بنویسد مثلاً «نخست آفرین کرد بر کردگار» بنویسد و نخواهد این غلطی
 را که کرده است اصلاح کند یا بترشد، بیت را به همین صورت
 می گذارد و مصراع دومی از برای آن می سازد و بعد بیت اصلی را

با تغییری در دنبال آن می‌آورد. در این مورد کاملاً ممکنست که چنین حالی پیش آمده باشد.

ولی بعضی از ابیاتی که دیگران به شاهنامه الحاق کرده‌اند بسیار محکم است و اگرچه از فردوسی نباشد نمی‌توان گفت که از سایر شعرهای فردوسی سست‌تر یا پست‌تر است مثل این بیت:

منم عیسی آن مردگان را کنون روان‌شان به مینوشده رهنمون
انسان افسوس می‌خورد کسی که می‌توانسته است چنین شعری
بسازد چرا خود در صدد سرودن يك داستان حماسی بر نیامده است و
شعرهای محکم خود را به فردوسی نسبت داده است!

در باب این امر که کدام شعر را از فردوسی بدانیم و در شاهنامه‌ای که چاپ می‌شود به نام او ضبط کنیم ممکنست سلیقه‌ها مختلف باشد. يك نفر بگوید: هر چه نظر مرا بگیرد و من پسندم و بگویم به شیوهٔ کار فردوسی شبیه است و «فردوسی وار است» گذاشته شود.

دومی می‌گوید: در باب هیچ‌يك از بیتها نباید شکی به دل راه داد و همهٔ نسخه‌ها را باید روی هم ریخت و هر چه در هر نسخه‌ای آمده است آن را از فردوسی دانست و اگر هفتاد هزار بیت هم بشود باید آنها را جمع کرد و به عنوان سند افتخار ملت ایران نگاه داشت. خواه این بیت را فردوسی گفته باشد و خواه او نگفته باشد باید در شاهنامه‌ای که بنام فردوسی چاپ می‌کنیم آورده شود...

سومی می گوید: هرچه در این کتاب ۶۵ هزار بیتی و یاهفتاد هزار بیتی که مابه نام شاهنامه می شناسیم آمده است بهر حال گفته يك نفر ایرانی بوده است و همه این ابیات بر روی هم حاصل افکار و اندیشه های شاعرانه هزار نفر ایرانی هم که باشد چون ملت ایران (حتی قصه گویای ادوار مختلف و شاهنامه خوانها) اینهارا به عنوان شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی پذیرفته اند محترم است و باید نگاهداری شود تا بدانیم که ملت ایران شاهنامه را به چه صورتی پسندیده و خواسته است.

از این قبیل عقاید مختلف که اظهار شده است آنچه ذکر شد نمونه هائی بود، ورنه عده این گونه اعتقادهای گوناگون بسیار بیشتر از این سه تاست. مثلاً کسانی هستند که می گویند: اگر اسم حکیم ابوالقاسم فردوسی را روی کتابی می گذارید باید مطمئن باشید که هرچه شعر در آن کتابست از حکیم ابوالقاسم فردوسی است و به همان شکل و صورتی هم هست (یسا به هر حال به نزدیکترین صورت به آن شکلی هست) که خود فردوسی گفته بوده است و دیگر آن ابیاتی را که آن هزار نفر شاعر گمنام در این هزار سال در لابلای اشعار او گنجانده اند و آن تغییراتی را که در اشعار او داده اند به نام او نباید چاپ کرد. آیا باید مردی را به دار کشید که چرا می گوید من دیوان حافظی می خواهم که همه شعرهایش شعر حافظ باشد؟ آیا باید به مردی پرید که چرا می گوئی من آن مثنوی را می پسندم که ابیانش

همه از گفته مولوی باشد و شعرهایی را که دیگران در بین اشعار مولوی اضافه کرده‌اند نمی‌خواهم؟ آیا باید حمله کرد به کسی که می‌خواهد سعی کند تا شاید شاهنامه‌ای درست بشود که در آن فقط ابیات خود حکیم ابوالقاسم فردوسی باشد و بس؟

يك نفر آزاد باشد بگوید شعر «الغیث از هجر جانان الغیث» و شعر «بنویس دلا به یار کاغذ» و شعر «دوست دارم تا پیوشی از گداها روت را» مال حافظ است و دیگری اگر بگوید که من این شعرها را از حافظ نمی‌دانم او را در وسط میدان سپه به فلکه بست و کتک زد که چرا چنین چیزی گفتی؟

در طول مدت هزارساله از عهد فردوسی تاکنون اشخاص مختلفی بوده‌اند که می‌دانسته‌اند در شاهنامه فردوسی دست برده شده است ولی خود همان اشخاص هم باز در آن دست برده‌اند. حمدالله مستوفی قزوینی می‌گوید هرچه نسخه‌های شاهنامه دیدم بیش از پنجاه هزار بیت نبود من می‌دانستم که باید شصت هزار باشد چون خود فردوسی چنین گفته است! مدت شش سال نسخه‌های متعدد از شاهنامه را بایکدیگر مقابله کردم تا شصت هزار بیت درست کردم! در عهد بایسنقر عده‌ای مأمور شدند که هرچه در هر نسخه‌ای به نام فردوسی ضبط شده است همه را يك کاسه کنند، و شاهنامه‌ای برای آن شاهزاده ترتیب بدهند که حاوی همه آن بیت‌های منسوب به فردوسی باشد. نتیجه

۱- خلاصه این گفته او را چارلز ربهو مؤلف فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانیا در مجلد ذیل بر آن فهرست در صفحه ۱۷۲ آورده است.

کتابی شد دارای تقریباً شصت هزار بیت. ضمناً مقدمه‌ای در باب احوال فردوسی و کیفیت نظم شاهنامه و افسانه‌های واهی راجع به رفتن فردوسی به غزنین و مأموریت یافتن او از جانب سلطان محمود و سایر دروغهای از این قبیل و هجونا مه‌ای در بیش از صد بیت که می‌گویند فردوسی پس از رنجیدن از محمود سروده بود نوشته شد و به این کتاب منضم شد. از روی این نسخه‌های خطی مختلفی که در طول چندین قرن فراهم آمده بود صد و شصت سال پیش ازین در کلکته نسخه‌ای چاپ شد که در حدود شصت و هشت هزار بیت در آن بود. از آن زمان به بعد هر چه شاهنامه در ایران و هندوستان چاپ کردند مطابق با همین نسخه صد و شصت سال پیش بود منتها در هر چاپی شخصی مدعی شد که اغلاط آن را تصحیح کرده است، چاپ محمد مهدی ارباب اصفهانی، چاپ امیر بهادر بمباشرت ادیب الممالک فراهانی، چاپ حاج محمد رضانی، چاپ دبیر سیاقی و غیره.

يك نفر فرانسوی به نام ژول مهل در عهد ناپلئون و جانشینان او در پاریس نسخه‌ای از شاهنامه در هفت مجلد بزرگ با ترجمه فرانسوی همه کتاب به طبع رسانید که دارای قریب به ۵۲ هزار بیت است. از روی این متن فارسی يك چاپ عکسی توسط مؤسسه انتشارات فرانکلین در هفت جلد (باضافه يك جلد مقدمه بفارسی) نشر شده است که به قیمت ارزان می‌توان بدست آورد. چاپی در شهر لایدن در هلند شروع شد که ناتمام ماند و آن مبتنی بود بر مقابله چاپ کلکته و چاپ پاریس با یکدیگر و قید کردن اختلافات

و آوردن ابیات اضافی و الحاقی در حاشیه کتاب .

مباشر این چاپ فولرس بود که کتاب لغتی از فارسی به لاتینی نیز تألیف کرده است. فولرس ذوق و تشخیص خود را ملاک تصحیح قرارداد داده است و هر جا ضبط یکی از نسخ دوگانه را ترجیح داده آن را متن قرارداد داده است و دیگری را نسخه بدل کرده است. با وجود این می‌توان این چاپ را طلیعه چاپ انتقادی متن شاهنامه دانست ، یعنی اقدام به اینکه شعرهای فردوسی را از شعرهایی که دیگران در میان اشعار فردوسی گنجانده اند جدا کنند. اما فولرس مرد ولانداور که بعد از او کار او را دنبال کرد نیز پس از اندکی در گذشت و شاهنامه تمام ناکرده ماند. در طهران چاپی به پیشنهاد اینجانب شروع شد که کتابفروشی بروخیم نشر آن را به عهده گرفت و این دنباله کار فولرس بود. جلد اول را بنده از روی چاپ فولرس شروع کردم ولی بجهت اینکه سفر به اروپا پیش آمد دیگران سایر مجلدات را به همان شیوه دنبال کردند و سپس قسمتی را هم که ناتمام مانده بود مرحوم سعید نفیسی از مقابله کردن دو چاپ کلکته و پاریس فراهم آورد. در این چاپ بروخیم قریب به پنجاه و دو هزار بیت در متن آمده است ، چهار هزار و پانصد بیت در حواشی آمده است و سه هزار و ششصد و شصت بیت در مجلد جداگانه ای موسوم به ملحقات. این می‌شود کمی بیش از شصت هزار بیت .

خوب، آیا کسی می‌تواند از برای ما بیان کند که این آقایانی که از راه دلسوزی برای شاهنامه فردوسی سینه می‌زنند کدام يك از این چاپهای مختلف رادلشان می‌خواهد ملاك يك چاپی قرار دهند که بیست میلیون نسخه از آن منتشر شود و در میان مردم ایران مجاناً منتشر گردد؟ هر کدام را انتخاب کنید آن دیگران گله‌مند می‌شوند. آیا باید کسی یا کسانی مجاز باشند که هر کار دلشان می‌خواهد بکنند و هر چه می‌خواهند بگویند و اسم فردوسی را روی آن بگذارند؟ یا باید کسی یا کسانی مأمور شوند که رسیدگی بکنند و ببینند کدام چاپ بهتر است، یا مثلاً هیچ يك از چاپهای موجود خوب نیست و باید چاپ تازه‌ای بر مبنای قواعد تصحیح و تحقیق متون قدیم تهیه و منتشر شود؟ شما دیده‌اید که محققین متعلق به دولت جماهیر شوروی سی سال زحمت کشیده‌اند و يك شاهنامه از روی نسخه‌های خطی قدیم تهیه و آماده کرده‌اند و در نه مجلد به چاپ رسانده‌اند که مجموع ایبات آن ۴۸۶۱۷ است با ۱۴۸۶ بیت که به عنوان ملحقات در آخر مجلدات مختلف چاپ کرده‌اند. ما امیدوار بودیم که این چاپ انتقادی که از مقابله شش هفت نسخه قدیم تهیه شده است ما را از این امر مستغنی کند که چاپ تازه‌ای از شاهنامه بیرون دهیم. ولی در عمل دیدیم که اغلاط محققین شوروی در خواندن و در ضبط و در جابجا کردن ایبات و درهم ریختن نسخه‌ها و بیتی را به حاشیه یا به ملحقات بردن و بیتی یا ایباتی را در متن آوردن و این قبیل ندانم کاریها به

قدری زیاد است که این شاهنامه را هم نمی‌توان نزدیک به آنچه فردوسی ساخته است دانست یعنی این چاپ هم از غل و غش پاکیزه نیست. من باب مثال نگاهی به ملحقات جلد اول از چاپ مسکو بیندازید که تحت نظر «ی. ا. برتلس» چاپ شده است. ۲۱ بیت را که مربوط است به داستان فریدون و پس از بیت ۲۷۴ پادشاهی ضحاک می‌آمده است جزء ملحقات آورده‌اند. در این ۲۱ بیت حکایت شده است که برادران فریدون بر او حسد بردند و سنگی بزرگ از کوه غلطانند که فریدون را از میان ببرد فریدون از خواب بیدار شد و آن سنگ را قبل از آنکه به او برسد به افسون برجا ساکن کرد. باز پس از بیت ۴۷۰ پادشاهی ضحاک ۱۷ بیت را جزء ملحقات آورده‌اند و از متن خارج کرده‌اند که بعضی از آنها از شاه‌بیت‌های شاهنامه است:

بیا تا جهان را به بد نسپریم	به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار	همان‌به که نیکی بود یادگار
همان گنج دینار و کاخ بلند	نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار	سخن را چنین خوارمایه‌مدار
فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکوی	تو داد و دهش کن فریدون توی
فریدون ز کاری که کرد ایزدی	نخستین جهان را پشت از بدی
یکی پیشتر بند ضحاک بود	که بیدادگر بود و ناپاک بود

و همین‌طور تا آخر، باز ده بیت را پس از بیت ۸۷ پادشاهی

فریدون و هفده بیت را پس از بیت ۱۵۰ پادشاهی فریدون و به همین قرار مبالغی از ابیات اصیل فردوسی را که در نسخه‌های قدیم بوده است و سببی برای حذف آنها موجود نبوده است مرحوم برتلس مستشرق روسی حذف کرده و جزء ملحقات گذاشته است و بهیچ وجه معلوم نیست شیوه کار این مرد سطحی کم مایه چه بوده است. دلیل واضحی بر اینکه کار او اساس صحیحی نداشته است اینکه در چاپ دومی که محققین شوروی رستم علی‌یف و محمدنوری عثمانف در طهران از روی همان چاپ اول بیرون دادند به کلی شیوه استاد محترم خودشان برتلس را ندیده گرفتند و شاهنامه‌ای را که او تهیه کرده بود برهم زدند، و تمام این ابیاتی را که او الحاقی تشخیص داده بود در متن داخل کردند. اما چاپ دوم آقای علی‌یف و آقای عثمانف هم معلوم نیست چندان بهتر از کار استاد مرحومشان باشد. کار درست کردن متن شاهنامه بیش از آن آشنایی با فارسی و ادبیات ایران لازم دارد که آقایان محترم حاصل کرده‌اند. این همه ابیاتی که در متن (کدام متن را اساس قرارداده بودند؟) داخل کرده‌اند و آنها را در قلاب گذاشته‌اند آیا از فردوسی است و آیا لازم بوده است؟ باید رسیدگی دقیق بشود. آیا برای خواندن کلمات نسخه‌های قدیم و برای صحیح آوردن آنها در متن آن اندازه که لازم است علم و دقت دارند؟ بنده شك دارم.

بعداز آنکه معلوم شد چاپهای مختلفی از شاهنامه که تاکنون

به دست مردم داده‌اند پراست از همه گونه غلط کاری و اضافات و الحاقات خوانندگان و نویسندگان این هزارساله، و آنها رانمی‌توان به تمام معنی کلمه «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» نامید، درصدد برآمدیم که ببینیم آیا می‌شود متنی تهیه کرد که به آنچه فردوسی ساخته بوده است نزدیک باشد و حتی الامکان اغلاط و اییات زیادی و الحاقی و موارد مبهم کمتر داشته باشد یا نمی‌شود. اگر بتوانیم چنین نسخه‌ای تهیه کنیم می‌توانیم با کمی اطمینان اسم فردوسی را روی آن بگذاریم.

اگر می‌توانستیم یقین کنیم که کلیه اضافات و الحاقات را که بر کتاب فردوسی کرده‌اند ایرانیان کرده‌اند تازه می‌توانستیم بگوئیم این شاهنامه نتیجه و حاصل دخالت‌های نابجای جماعتی از ایرانیان در امانت فردوسی است. ولی در این امر هم مطمئن نمی‌توان بود که هرچه تغییر در شاهنامه داده شده است کار ایرانیان بوده است. هر خواننده یا نویسنده‌ای که این قدر فارسی می‌دانسته که بتواند بیتی نظم کند، از ترك و عرب و هندی و ایرانی، ممکنست این بیت‌های اضافی را ساخته باشد، و هر کسی که خواسته است می‌توانسته است ایاتی را حذف یا جابجا کرده باشد.

تغییراتی که در کلمات شاهنامه داده‌اند غالباً به این جهت بوده است که خواننده و کاتب نمی‌دانسته‌اند فلان کلمه به چه معنی است، یا آنکه لفظ را در عصر خود مهجور و دور از اذهان تشخیص می‌داده‌اند،

و بجای آن کلمه‌ای که بر ایشان معروف بوده است می گذاشته‌اند. برای نمونه متن سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ترجمه میرزا حبیب اصفهانی را که توسط آقای جمال زاده تجدید تحریر شده است بامتنی که پیش ازین در کلکته چاپ شده بود، و بامتنی که بخط خود میرزا حبیب در کتابخانه‌ای در استانبول محفوظ است، و عکس آن را ما در طهران داریم مقابله کنید تا ببینید چقدر تغییرات عمدی بتوسط آقای جمال زاده در متن داده شده است و چقدر فراوان است الفاظ و تعبیراتی که در عصر میرزا حبیب (شصت هفتاد سال پیش) و در عصر فتحعلی شاه (که کتاب مربوط به آن زمان است) اصلاً در میان فارسی زبانها معمول و متداول نبوده است. آقای جمال زاده صریحاً اقرار کرده است که با کتاب میرزا حبیب آن رفتار را کرده است و به زعم خود کتاب او را بهتر از آنچه بود کرده است. سابقین ما که در شاهنامه آن تصرفها را کرده‌اند هیچ‌یک به کار خود اقرار نکرده‌اند و اصلاً نامی از خود بجان گذاشته‌اند.

خوب، حالا که مصمم شدیم شاهنامه‌ای تهیه کنیم که از غل و غش خالی باشد و نزدیک باشد به آنچه حکیم ابوالقاسم فردوسی ساخته است چه باید بکنیم؟

اولاً باید همه نسخه‌های قدیم را جمع بیاوریم، نه به این جهت که حتماً نسخه قدیم بی‌عیب است و از غلط و الحاق و حذف و تصرفات دیگر عمدی و سهوی خالی است، خیر، بلکه به این جهت که هر چه قدیمتر باشد میزان الحاقها و تغییر و تبدیلهای کمتر می‌شود. اگر

می‌توانستیم نسخه‌ای به‌دست بیاوریم که در ششصد هجری نوشته شده باشد از اضافاتی که در هشتصد سال اخیر بر آن کرده اند خالی و در ضبط متفاوت می‌بود. خردنامه‌ای را که در اوایل قرن ششم هجری نوشته شده است و انجمن آثار ملی چاپ کرده و نشر داده است و نیز راحۃ الصدوری را که در ۵۹۹ تألیف کرده اند نگاه کنید و ببینید، ایاتی از شاهنامه که در این دو کتاب به آنها استشهاد شده است با آنچه در نسخه‌های متداول شاهنامه آمده است تفاوت دارد. به ترجمه عربی شاهنامه که بنداری در ۶۲۰ هجری کرده است می‌توانید نگاه کنید و ببینید بسیاری از فصول موجود در شاهنامه‌های معمولی (مثلاً سوکواری ته‌مینة مادر سهراب از برای فرزندش) در اصل آن ترجمه نبوده است و عبدالوهاب عزام که ترجمه بنداری را مقابله و تصحیح و چاپ کرده است آنها را از خود افزوده. پس نسخه قدیم را ما بدان جهت جستجو می‌کنیم و کار خود را بر نسخه‌های قدیم بدین سبب بنا می‌نهم که نسخه هرچه قدیمتر باشد به اصل مؤلف نزدیکتر است و تصرف در آن کمتر است.

مع‌هذا منکر نمی‌توان شد که امکان دارد ما نسخه‌ای جدیدتر به‌دست بیاوریم که بتوسط مردی دقیق و امین و معتمد از روی نسخه‌ای قدیم قدیم استنساخ شده باشد و رجحان داشته باشد بر نسخه‌ای که دوست سیمصد چهارصد سال قبل از آن کتابت شده باشد. اینهارا اهل تحقیق در متون می‌توانند تشخیص بدهند و مثلاً نسخه‌ای را که در

۷۴۰ نوشته شده باشد گاهی بر نسخه‌ای که در ۶۷۰ نوشته باشند در جهان بدهند .

حال برای روشن شدن وضع و حال نسخه‌های شاهنامه چند نکته‌ای را با قدری تفصیل دقیقتر شرح می‌دهم، اگرچه شاید از برای خواننده و شنونده عادی چندان جذاب نباشد: نسخه‌های قدیمی که مابدست آورده‌ایم متعلق به سالهای ۶۷۵ هجری و ۷۳۱ و ۷۳۳ و ۷۴۱ و ۷۵۲ و ۷۹۶ و ۸۰۷ و ۸۳۱ و ۸۴۱ بوده است که عکس آنها را از نقاط مختلف دنیا خواسته و در بنیاد شاهنامه فراهم آورده‌ایم. نسخه ۷۳۳ متعلق به لنین‌گراد از حیث ضبط و صحت به پای نسخه ۷۴۱ که جدیدتر است نمی‌رسد و حتی در نسخه ۶۷۵ هم که از همه قدیمتر است مابسیار غلطهای واضح و شعرهای الحاقی یافته‌ایم که بر مبنای نسخه‌های دیگر و موازین عقلانی و استدلالی تصحیح نموده‌ایم. از این میان نسخه مورخ ۸۴۱ حال خاصی دارد که می‌ارزد در آن باب بیشتر تفصیل بدهم.

این نسخه مورخ رمضان ۸۴۱ متعلق به ژول مهل بوده است و پنجمین نسخه از نسخه‌های مورد استفاده او بوده است. تقریباً ۵۱۲۰۰ بیت دارد و در آخرش سال ختم سرودن شاهنامه را ۳۸۴۱ دارد نه سال چهارصد که شاهنامه به محمود تقدیم شده بود:

ز هجرت شده سیصد از روزگار

چو هشتاد و چار از برش بر شمار

يك تاريخ كتابت منظوم از نسخه‌ای ماقبل، که ظاهراً مأخذ نقل او آن نسخه بوده است، نیز آورده که از آن معلوم می‌شود آن نسخه در سال ۷۷۹ کتابت شده بود. همچنین يك خاتمه منظوم ۳۳ بیتی دارد که در آن سراینده حکایت می‌کند که مدتی در نزد احمد بن ابوبکر بن محمد حاکم خان لنجان بودم و روزی در فصل بهار در زرین رود (زاینده رود) افتادم و نزدیک بود غرق شوم احمد حاکم موی مرا گرفت و از آب بیرون کشید و من در این مدت از برای او این نسخه شاهنامه را نوشتم و روز سه شنبه ۲۵ محرم مطابق باروز آسمان از ماه بهمن آن را پایان رسانیدم.

وگر سال نیز آرزوت آمده‌ست

نهم سال و هشتاد با سیصدست

این کلمه آخری در نسخه همین طور «سیصدست» نوشته شده است و همه کسانی که در باب این نسخه چیزی نوشته‌اند (ژول مهل، چارلز ریو، شارل شفر، نلدکه، تقی زاده) این را صحیح تصور کرده‌اند، و چون این سال با سالهای حیات فردوسی مطابق می‌آید گمان کرده‌اند که خود فردوسی بعد از آنکه تحریر اول شاهنامه را در ۳۸۴ پایان رسانیده بوده است در سال ۳۸۸ به اصفهان رفته و مهمان حاکم خان لنجان بوده است و این قضیه در آب افتادن و مشرف به هلاک بودن و نجات یافتن از غرق همه مربوط به شخص فردوسی بوده است و حتی این نسخه مورخ ۳۸۹ را دومین تحریر شاهنامه تصور

کرده‌اند.

حقیقت مطلب اینست که اینجا کلمه سیصد تصحیف ششصد است و کاتب نسخه‌ای از شاهنامه بوده است که در ۶۸۹ این اشعارست بچگانه را گفته و نسخه‌ای که او نوشته بوده است مأخذ نسخه دیگری بوده که در ۷۷۹ کتابت شده و این نسخه دوم هم مأخذ نسخه مورخ ۸۴۱ شده است. حساب کردن این تاریخ ۶۸۹ آسان است: مطابق جداول و وستنفلد و ماہلر که برای سالها و ماہهای هجری و میلادی و تطبیق آنها بایکدیگر ترتیب یافته است ۲۵ محرم سال ۶۸۹ برابر ۷ فوریه ۱۲۹۰ میلادی می‌شود. نوروز سال ۶۸۵ یزدگردی برابر بوده‌اشت با سوم ژانویه ۱۲۸۹ و بنابراین ۲۷ (روز آسمان) از بهمن‌ماه آن سال مطابق با ۲۵ نوامبر ۱۲۸۹ می‌شود که ۶۹ روز قبل از ۷ فوریه و ۲۵ محرم باشد. اما به تاریخ جلالی نوروز در سال ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ به سیزدهم ماه مارس می‌افتاده و ۲۷ بهمن‌ماه که ۳۲۷ روز بعد از نوروز است مصادف با دوم فوریه ۱۲۹۰ می‌شود که تا ۷ فوریه و ۲۵ محرم پنج روز می‌خواهد. اگر خمسه مسترقه را در آخر آبان‌ماه می‌گذاشته‌اند پس حساب این پنج روز کاملاً درست می‌شود. منتها باید تصور کرد که در آن ایام نوروز را همان نوروز جلالی می‌گرفته‌اند و لی‌ماهها و خمسه را به ترتیب تقویم یزدگردی قرار می‌داده‌اند و حساب می‌کرده‌اند.

از این نسخه ۸۴۱ یک چیز دیگر را نیز باید گفت. در سراسر داستان

رستم و سهراب اسم پسر رستم را سرخاب نوشته (کسی بعدها همه سرخاب‌ها را تراشیده و بدل به سهراب کرده است) و می‌توان حدس زد که در نسخه‌های ۷۷۹ و ۶۸۹ هم همین طور بوده است. باز يك مسأله دیگر در باب این نسخه اینکه تمام کتاب بعدها بانسخه (یا نسخه‌های) دیگری مقابله شده است و لابلای سطور و در حواشی صفحات چندین هزار بیت اضافی نوشته شده است و حتی در متنی هم که از روی نسخه ۷۷۹ کتابت شده است بسیاری ابیات اضافی و الحاقی موجود است. مثلاً این نسخه در يك داستان سیاوش (از قراری که دوست و همکار من آقای محمد مختاری حساب کرده است و می‌گوید) قریب هزار و هشتصد بیت اضافی دارد. پس این نسخه از برای اینکه معلوم کنیم چه بیت‌هایی تا چه سال‌هایی در شاهنامه نبوده است (۸۴۱)، و بعد از آن ابتدا در حاشیه و سپس در متن اضافه شده است، بسیار مفید است.

اگر فصلی در همه این نسخه‌ها نباشد مسلم است که از فردوسی نیست و تا ۸۴۱ به فردوسی منسوب هم نبوده است. ولی اگر فصلی در بعضی باشد و در بعضی دیگر نباشد، یا بیتی مثلاً در هشت تا نباشد و در یکی باشد، یا لفظی در نسخه‌های مختلف به صورتهای گوناگون نوشته شده باشد، وقتی که این نسخ را باهم مقابله می‌کنیم همه اختلافهای نسخ را قید می‌کنیم، و در باب اینکه کدام بیت‌ها باید در متن گذاشته شود و به فردوسی نسبت داده شود، و به چه صورت چاپ شود، استشاره و مصلحت‌جوئی می‌کنیم و دلیل و برهان عقلی و

نقلی بکار می‌بریم. تمامی ابیاتی را هم که در این نسخه‌های قدیم می‌یابیم اگر در متن نگذاریم در حاشیه نگاه می‌داریم و اگر در صحت انتساب آن به فردوسی شکی داشته باشیم آن شك خود را اظهار می‌کنیم. دست و دل ما می‌لرزد که مبادا یک کلمه از کلمات فوت شود و چیزی از گفته فردوسی یا از الفاظی که ممکنست به روشن گشتن مشکلی کمک کند از میان برود.

کسانی هستند که در این مرحله می‌گویند ذوق باید بکار برد. اگر ذوق به آن معنی است که ما از آن می‌فهمیم مابا این امر مخالفیم. همه می‌گویند «ذوق این طور حکم می‌کند» ولی ذوق کی؟ ذوق سی میلیون فارسی زبان در هیچ امری متفق نمی‌شود و هر کسی می‌گوید ذوق من ملاک است و ذوق سلیم را من دارم و بس. بسیار کم اتفاق می‌افتد که تصحیحات ذوقی درست در آید. من می‌توانم از میان تصحیحات ذوقی که در آخر دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو چاپ تهران مندرج شده است صدها مثال بیاورم. همه کس مدعی است که در نتیجه ممارست در دیوان فلان شاعر به «شیوه بیان او» و «شیوه کار او» و «سبک گفتار او» آشنا شده و می‌تواند تشخیص بدهد که این غزل مثلاً از مولانا است یا از سعدی یا از حافظ یا از سنائی یا از عطار یا از فرخی. همه کس شعرها را تغییر می‌دهد و می‌گوید من حکم می‌کنم که شاعر این طور گفته بوده است.

این تصحیح ذوقی شیوه‌ای بوده است که کلیه اهل ایران تا

پنجاه شصت سال پیش بکار می‌برده‌اند مخصوصاً خوانساریهای کتابفروش. کلیات سعدی که به تصحیح مرحوم شوریده رسیده است، دیوان حافظ که مرحوم قدسی نوشته است، شاهنامه فردوسی که مرحوم محمدمهدی ارباب اصفهانی تصحیح کرده است، یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی که مرحوم محمدحسین ذکاء‌الملک فروغی تصحیح کرده است، تاریخ بیهقی که مرحوم ادیب پیشاوری اصلاح کرده است، و امثال اینها همه از همین نتایج سوء تصحیحات ذوقی بهره‌برده‌اند حتی امروز هم آنها که از شیوه و روش صحیح تحقیق و تتبع وقواعد تصحیح متون قدیم اطلاع ندارند و باصطلاح «دیمی» کتاب‌خوان بارآمده‌اند به همین روش تصحیح ذوقی معتقدند و آنرا توصیه می‌کنند و شیوه جدید را شیوه فرنگیان زبان‌ندان می‌خوانند به اعتقاد آنهادوره‌خمس نظامی که مرحوم وحید دستگردی چاپ کرده است بهتر از دوره کلیات سعدی است که مرحوم فروغی تهیه کرده و حافظ چاپ قدسی بهتر از حافظ مصحح مرحوم قزوینی است. باید به این مردم فهمانید که این تصحیح ذوقی میزانی غلط است. زیرا که یک بیت مشکل را پیش پنجاه نفر که بگذاریم ذوق هر یک از آنها حکمی می‌کند.

راه صحیح اینست که به نسخه‌های قدیم و معتبر رجوع کنیم و آنها را باهم بسنجیم و بامتنهای دیگر فارسی که از قرون قدیمه بما رسیده است مقایسه و سعی کنیم که مشکل را حل کنیم و به دلیل و

برهان (نه ذوق) ثابت کنیم که صحیح فلان طور است. نمونه بسیار خوبی از برای این قبیل تصحیحات مبتنی بر قواعد صحیح، مقاله ایست به قلم آقای علی رواقی در شماره اول مجله سیمرخ راجع به بعضی از کلمات مشکل که در ترجمه فارسی تفسیر طبری به آنها برخورد کرده بود. تمامی این لغتها از راه مقایسه عبارات ترجمه های مختلف و تفسیرهای مختلف قرآن و سایر متون فارسی قدیم که به شیوه انتقادی صحیح چاپ شده بوده است (یا هنوز بحال نسخه خطی موجود است) بیان و توجیه شده و درستش نشان داده شده است.

این شیوه و روش وقواعد تصحیح متون قدیم که ما به آن عمل میکنیم از جمله نعمتهائی است که ما از اروپائیان عالم و دانشمند فرا گرفته ایم و از راه کتابهائی که عده زیادی از مستشرقین دانا و مرحوم میرزا محمدخان قزوینی تصحیح کرده و به چاپ رسانیده اند به ما رسیده است مثل کتاب المفضلیات، نقائص جریر و فرزدق، مثنوی مولوی، باب الالباب، جهانگشای جوینی. چنان نیست که کارهای همه مستشرقین و همه کارهای مستشرقین بی عیب باشد، یادر همه کتابهائی که مرحوم علامه قزوینی چاپ کرده است هیچ غلط نباشد. اما عیب و غلط یافت شدن در کار آنها منافی صحت روش کارشان نیست. همین روش بوده است که دانشمندان اروپادر تصحیح متون قدیم یونانی و رومی و قبطی و سنسکریت و حبشی و آنگلو- ساکسن بکار برده اند، و باهمین روش علمی و شیوه تحقیق و تتبع

بوده است که کتیبه‌های به خط هیروگلیفی و خط میخی بابل و عیلامی و فرس قدیم را خوانده‌اند، و تاریخ قدیم ما را کشف کرده‌اند، و اوستا را به ما شناسانده‌اند، و ما را با متن صحیح بسیاری از آثار ادبی و تاریخی مان مثل کتاب الهند بیرونی و تاریخ طبری و معجم البلدان یا قوت آشنا کرده‌اند. هر متن صحیحی هم از هر کتاب عربی یا فارسی که در این پنجاه ساله چاپ کرده باشیم اگر بر طبق این روش تصحیح و تهیه شده باشد نمونه‌ای خواهد بود از برای کسان دیگری که می‌خواهند به این کار یعنی تصحیح متون قدیم دست بزنند. هر متنی که در تهیه آن و، آماده کردن آن از برای چاپ، به این شیوه و روش عمل نشده باشد یا کسی که اقدام به طبع آن کرده است سواد کافی نداشته بوده باشد و دقت و افسی به عمل نیاورده باشد - کلمات را غلط خوانده باشد و به مراجع معتبر نگاه نکرده باشد و مشکلات را نتوانسته باشد حل کند - متن نادرستی است اگر چه چاپ کننده آن ادعای اعلیت داشته باشد. مثال کم نیست ولی من نمی‌خواهم کسی را اسم ببرم و کار او را تخطئه کنم. می‌خواهم فرق دوروش را روشن کنم.

در بنیاد شاهنامه فردوسی ماکار به این نداریم که عدد ایبات نسخه ماچندتا خواهد شد، ۴۸ هزار یا ۶۵ هزار از برای ما مهم نیست. مهم اینست که آنچه چاپ می‌کنیم تا حد ممکن همان طوری باشد، یا نزدیک به آن صورتی باشد، که فردوسی نوشته بوده است، و مشکلات

لفظی و معنوی آن ابیات را هم رفع کنیم. بیتهایی را که می‌توانیم الحاقی بودن آنها را ثابت کنیم از متن خارج کنیم یا اقلا به نشانی ممتاز سازیم و همه ابیاتی را که از فردوسی بدانیم در نسخه خود بیاوریم. همه اختلافات موجود بین نسخه‌های را که تاریخ آنها پیش ازین داده شد قید کنیم و چاپ کنیم.

به هیچ وجه در صد داین نیستیم که چاپهای سابق را منسوخ کنیم. این همه چاپ که در هندوستان و ایران و اروپا شده است همه در دست مردم مینماند. نمی‌خواهیم آنها را بگیریم و بسوزانیم. شما هر يك از آنها را که می‌پسندید بگیرید و بخوانید یا دستور بدهید تجدید چاپ کنند. چاپ بایسنغری اعلا هست، چاپ امیر بهادری هست، چاپ اولیاسمیع هست، چاپ عکسی از روی چاپ پاریس هست، چاپ میرزا محمد مهدی ارباب اصفهانی هست، چاپ بروخیم و محمد رضمانی و دبیر سیاقی و امیر کبیر هست و هر کس هم بخواهد می‌تواند يك چاپ دیگر به وزن هفده من بکند که با جر ائقال جابجا بکنند. منتخباتی هم از شاهنامه کرده اند مثل خلاصه شاهنامه و منتخب شاهنامه، هر دو کار مرحوم محمد علی فروغی.

يك چاپ شاهنامه هم بناست به دست ما درست شود و به موجب پیشنهاد وزارت فرهنگ و هنر اراده سنیه همایونی بر آن قرار گرفته است که بنیاد شاهنامه این کار را انجام دهد. نمونه‌ای از کار ماد استان رستم و سهراب بود که در او اواخر سال گذشته منتشر گردید و دیده‌اید

که در تهیه آن چه شیوه‌ای پیش گرفته‌ایم و بعضی از اهل ادب انتقادهائی هم در باب آن منتشر کرده‌اند^۱. خوبست قدری صبر و حوصله داشته باشید و این نمونه‌ای را که از کار ما در آمده است با آخرین چاپی که به دست شما داده‌اند بسنجید بعد در باب آن اظهار عقیده کنید.

۱- این جمله اخیر در موقعی که نسخه گفتار از برای چاپ تهیه و ارسال گردید بدین صورت اصلاح شد. در اصل گفتاری که در مشهد ابراد گردید به این الفاظ نبود.